کتاب

بیان الأدیان

در

شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی

که در سال ٤٨٥ هجری تألیف شده

تألیف

ابو المعالی محمد الحسینی العلوی

بتصحیح

عباس اقبال

معلم دار المعلمین عالی

(مخارج طبع این کتاب را جناب آقای حاج امین التجار اصفهانی مرحمت کرده‌اند)

طهران ۱۳۱۲ شمسی هجری ـ مطبعهٔ مجلس

برای آنکه باجرای قسم خود مجبور نشود از دیدار او چشم پوشید و عبیدالله بخراسان پیش ابو مسلم خراسانی رفت. ابو مسلم در حقّ او انعام بسیار کرد و اهل خراسان نیز در تعظیمش کوشیدند.

در سال ۱۳۲ موقعیکه سفّاح پس از قتل ابو سلمهٔ خلّال وزیر خود برادرخویش ابو جعفر را بخراسان پیش ابو مسلم فرستاد ابو مسلم عبیدالله اعرج و سلیمان بن کثیر خزاعی را بجلوی ابوجعفر فرستاد. سلیمان روزی عبیدالله را مخاطب ساخته گفت ما در اختیار دیگران بخلافت راه خطا رفتیم و باغیر شما بیعت کردیم، هم اکنون نیز حاضریم که اگر مارا ببیعت خود بخوانید بیاری شما برخیزیم. عبیدالله بگمان اینکه این بیان سلیمان بن کثیر دسیسه ایست از جانب ابو مسلم جهت شناختن میزان وفاداری او، از ترس جان قصّه را بابو مسلم خبر داد و ابو مسلم در همان سال ۱۳۲ در خراسان سلیمان بن کثیر خزاعی را بقتل آورد.

عبیدالله اعرج در حیات پدر خود یعنی قبل از سال ۱۵۷ بسنّ ۳۷ یا ٤٦ فوت کرده (ابن الاثیر وقایع سال ۱۳۲ و عمدة الطّالب ص ۳۰۸).

عبیدالله از چهار پسر خود فرزندان عدیده پیدا کرد و از این چهار پسر دو تن مشهور ترند یکی **ابوالحسن علی الصالح** که در ایّام امام موسی الکاظم و امام علی الرّضا میزیسته و مردی کریم و زاهد و پرهیزکار بوده. دیگری **جعفر** که ازبزرگان ائمّهٔ زیدّیه است و شیعیانی داشته است که اورا بلقب **حجت** میخوانده‌اند. علیّ الصّالح و جعفر الحجّة از معاصرین ابو عبدالله محمّد بن ابراهیم طباطبا و برادرش ترجمان الدّین ابومحمّد قاسم رسّی بوده اند، محمّدبن طباطبا که در سال ۱۹۹ برمأمون خلیفه خروج کرد میخواست علیّ الصّالح را ولیعهد خویش قرار دهد ولی علی زیر بارنرفت و ابن طباطبا نیز در همین سال بدست ابوالسّرایاسرکردهٔ لشکریان خودمسموم گردید. علی با امام علیّ الرّضا بخراسان رفت و همواره در خدمت آن حضرت بود (رجال نجاشی ص ۱۸۰-۱۸۱ وعمدة الطّالب ص ۳۱۰ و مجالس المؤمنین مجلس ۵).

ترجمان الدّین ابو محمّد قاسم رسّی برادر محمّد بن طباطبا که در جبل رسّ

یمن اقامت داشته و بهمین جهت هم برسی مشهور شده از پیشوایان بزرك فرقهٔ زیدیه در یمن است و ائمهٔ زیدی یمن که سالها مقام امامت آن ولایت‌را داشته اند ازفرزندان اویند. امام قاسم رسی که در سال ۲٤٦ وفات یافته در عهد مأمون در یمن بدعوت مردم بمذهب زیدی قیام کرده و جعفر الحجّة را که مردی فصیح بوده در سلك یاران خود آورده و اورا از ائمهٔ آل محمّد میخوانده است (عمدة الطّالب ص ۳۲۲).

جعفرالحجة جدّ چهارم مؤلّف کتاب بیان الادیان است و اورا ازدوپسر فرزندانی بود: حسن و حسین، و از این دو **حسین** جدّ سوّم ابو المعالی مؤلّف بیان الادیانست واو در تاریخی که معلوم نیست (شاید در ایّام خلافت متوکّل که علویان از حوزهٔ سلطهٔ خلفا بطرف مشرق مخصوصاً بحدود جبال صعب عراق و طبرستان و خراسان هجرت می‌کردند) ببلخ آمد ودر آنجا اورا فرزندانی رسیدند و از ایشان طبقه **ای** تا آنجا اعتبار و نام و نشان بهم رساندند که بمقام ملکی و نقیبی بلخ نایل آمدند چنانکه جدّ دوّم مؤلّف بیان الادیان یعنی **ابو محمد حسن بن حسین** در آن شهر از بزرگان صاحب مقام بوده و جاحظ خراسان یعنی ابو زید احمد بن سهل بلخی (۲۳٤-۳۲۲) حکیم وعالم معروف اورا که در بلخ فوت کرده و بشهادت صاحب عمدة الطّالب (صفحهٔ ۳۲۲ از آن کتاب) قبرش نیز درآن شهر بوده بقطعهٔ ذیل مرثیه گفته است:

إنَّ الْمَنِيَّةَ رامَتْنا بِأَسْهُمِها فَأَوْقَعَتْ سَهْمَها الْمَسْمُومَ بِالْحَسَنِ

أبو مُحَمَّدٍ الأَعْلَي فَغادَرَهُ تَحتَ الصَّفيحِ مَعَ الْأَمْواتِ في قَرَنِ

يا قَبْرُ إنَّ الَّذي ضُمِّنْتَ جُثَّتَهُ مِنْ عُصْبَةٍ سادَةٍ لَيْسُوا ذَوي أَفَنِ

مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ ثُمَّ زَوْجَتِهِ ثُمَّ الْحُسَيْنِ ابْنِهِ وَالْمُرْتَضَى الْحَسَنِ

صَلَّى الْإلٰهُ عَلَيْهِمْ وَالْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ طِوالَ الدَّهْرِ وَالزَّمَنِ (۱)

---

(۱) معجم الادباء ج ۱ ص ۱۵۱-۱۵۲

وازاین رثاء معلوم میشود که جدّ دوّم ابوالمعالی قبل از سال ۳۲۲ که سال فوت ابوزید بلخی است درگذشته بوده است .

از جدّ اوّل ابوالمعالی یعنی ابوالقاسم علیّ بن ابی محمّد حسن اطّلاعی بدست نداریم همینقدر میدانیم که او نیز مقیم بلخ بوده ولی پسرش عبیدالله بن علی که پدر ابوالمعالی باشد در هرات اقامت داشته است (عمدة الطّالب ص ۳۲۲) .

نام و کنیه و لقب مؤلّف بیان الادیان را صاحب عمدة الطالب اگرچه هیچگونه مطلبی در خصوص او بدست نداده و فقط باجداد و اولاد او اشاره نموده **ابو الحسن محمدالزاهد** ذکر می کند و چنین معلوم میشود که ابوالمعالی کنیه ای بوده است که دیگران مؤلّف بیان الادیان را از راه تعظیم و تجلیل بدان میخوانده اند و از مقدّمهٔ بیان الادیان که مؤلّف را درآنجا : « امیر سیّد اجلّ و امام عالم » نام میبرد نیز بر می آید که ابوالمعالی هم مثل اجداد و اولاد خود سمتی از نوع امارت و نقابت و غیره داشته است وغیر ازاین مختصر باوجود فحص بسیار نگارنده برهیچ قسم اطّلاع دیگری در حقّ او دست نیافت .

دوعمّ ابوالمعالی یعنی **عبد الله** و **محمد** پسران ابوالقاسم علی و دوپسر ابوالمعالی یعنی **علی** و **ابوعلی عبیدالله** فی‌الجمله شهرتی داشته اند و از ایشان فرزندانی باقی بوده (عمدةالطّالب ص ۳۲۲) وپسر ابوعلی عبیدالله یعنی **ابوعبدالله نعمة** ونوادهٔ او از پسر دیگرش **ابوطالب حسن** یعنی **سید ابوالحسن علی بلخی** نیز سمت نقابت بلخ را داشته اند و این ابو عبدالله نعمة که نوادهٔ ابو المعالی میشود ظاهراً پدر **سید مجد الدین امیر ابو طالب بن نعمة** ممدوح شاعر مشهور اوحدالدّین علیّ بن محمّد بن اسحق انوری است که در بلخ سمت امارت داشته و انوری در اشعار خود از نعم او سپاسگزاری میکند (۱) .

از آنجمله میگوید :

تو که پوشیده همی بینی از دور مرا	حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق‌بوطالب‌نعمه است که دارم ز برون	وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

در محلّی دیگر میگوید : [بقیه در ذیل صفحهٔ بعد]

از خاندان ابوالمعالی مؤلّف بیان الادیان بیش از این اطّلاعی بدست نیامد و اگر تاریخ خصوصی بعضی از بلاد خراسان بدقّت مطالعه شود اکنون که سلسلهٔ نسب این خانواده مشخّص شده شاید مطالب دیگری نیز راجع بایشان بدست آید ولی خاندان علیّ الصّالح برادر جعفر الحجّة تا سدّتهای بعد در عراق عرب و الجزیره صاحب مقامات جلیله بوده اند چنانکه نقابت علویّین در بغداد از سال ٤٥٦ بایشان انتقال یافته و تا ایّام خلافت ناصر خلیفه یعنی تا اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم این مقام در خاندان ایشان بوده و از ایشان است ابو علی احمد الطّاهر بن ابی الغنایم علیّ الطّاهر بن ابی الغنایم معمر بن ابی عبد الله احمد بن ابی علی محمّد امیر الحاجّ بن ابی الحسین محمّد الاشتر بن عبیدالله الثالث بن ابی الحسین علیّ بن عبیدالله الثانی بن علی الصّالح بن عبیدالله الاوّل الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علی (۱) که از وجها و مؤلّفین و محدّثین و منشیان بوده و پس از ۳۹ سال نقابت بسال ٥٦٩ وفات یافته است و یکی از بنی اعمام پدری او امیر شمس الدّین ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن عبیدالله الحسینی نقیب است که درسال ٥٤٣ از طرف سیف الدّین غازی (سلطنتش از ٥٤١ تا ٥٤٤) پسر اتابك عماد الدّین زنگی اتابك موصل بسفارت بدمشق رفته (تاریخ ابن قلانسی ص ۳۰۱) وچون ابن قلانسی در این تاریخ نقابت خراسان را نیز در عهدهٔ یکی از بنی اعمام (یعنی بنی اعمام پدری) امیر شمس الدّین ذکر میکند

[بقیّهٔ ذیل صفحهٔ قبل]

آیت مجد آیتی است مبین — مُنزل اندر نهاد مجدالدّین
سیّد و صدر روزگار که هست — زال یاسین چو از نُبی یاسین
میر بوطالب آنکه مطلوبش — نیست در ملك آسمان و زمین ....
مکرمی نیز نیست در همه بلخ — کاضطرار مرا دهد تسکین ....
شعر من بنده در مدایح بلخ — این نخستین شناس باز پسین

ایضاً:

عالم مجد که بر بار خدایان ملکست — مجددین آن بسزا بر ملکان بار خدای
میر بوطالب بن نعمة که بی نعمت اوست — آسمان تنگ و زمین تیره و خورشید گدای

(۱) معجم الادبا ج ۱ ص ٤٢٤ وابن الاثیر وقایع سالهای ٤٥٦ و٤٦٨ و٤٨٧ و٥٦٩

ظاهراً خاندان ابوالمعالی تا آن تاریخ که مقـارن اواسط قرن ششم میشود هنوز در خراسان سمت نقابت داشته اند.

کتاب بیان الادیان

شفر از روی دو اشاره که در متن بیان الادیان در خصوص شهر غزنین پایتخت سلاطین غزنوی موجود است (صفحات ۱۷ و ۳۹)، یکی این عبارت که: «ارژنگ مانی در خزاین غزنین موجود است»، دیگر این عبارت که: «یکی بود بغزنین که او را محمّد ادیب خواندندی و داعی مصریان بود و خلقی بی حدّ را از شهر و روستا بیراه کرده است»، چنین حدس زده است کـه ابو المعالی مقیم غزنین بوده و غرض او از پادشاهی که در مقدّمه بمجلس او اشاره میکند سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی است که از سال ۴۸۲ تا ۴۹۲ در غزنین سلطنت داشته، این استنباط اگرچه بعید نیست ولی چندان مسلّم نیز بنظر نمیرسد زیرا که سمت نقابتی که خاندان او دربلخ داشته‌اند و حتّی نوادهٔ او نیز بهمین سمت رسیده و با اشاره اینکه باقامت پدر او در هرات هست درست نمیتوانیم در باب محلّ سکنای ابو المعالی و نقطه ای که بیان الادیان در آنجـا تألیف شده و پادشاهی که در مقدّمهٔ کتاب باو اشاره رفته است بیقین حکمی کنیم.

ابو المعالی در نوشتن این کتاب کوچك چنانکه خـود در مقدّمه اشاره کرده علاوه برآنچه «پیش استادان و امامان خوانده و یا بتلقّف یاد گرفته بوده» بکتب معتبر استادان فنّ مراجعه نموده و از مؤلّفات ذیل نام میبرد:

۱ ـ تاریخ مقدّسی یعنی البدأ والتاریخ تألیف مطهّر بن طاهر مقدّسی که در سال ۳۵۵ تألیف شده (ص ۵ و ۶).

۲ ـ الابدُ علی الاَبد تألیف ابوالحسن محمّد بن یوسف عامری نیشابوری کـه بسال ۳۸۱ فوت کرده (ص ۶)،

۳ ـ کتابی از ابوالخیر حسن بن سوار خمّار کـه در اوایل قرن پنجم فوت کرده که گویا همان سیرة الفیلسوف تألیف او باشد (ص ۶).

۴ ـ کتاب آراء الهند تألیف ابو ریحان محمّد بن احمد بیرونی که در سال ۴۲۲ هجری تألیف شده (ص ۸).

۵ ـ کتاب المقالات تألیف ابو عیسی محمّد بن هارون ورّاق که در۲۴۷ فوت کرده (ص ۱۰).

۶ ـ کتابی از ابو زید احمدبن سهل بلخی (۲۳۴ـ۳۲۲)، (ص ۲۰).

۷ ـ کتاب اختصارات [ظ ـ اختیارات] از ابوالحسن نویزی (؟).(ص۲۱)،

۸ ـ المُقْنِع فی الغَیْبَة تألیف علم الهدی سیّدمرتضی (۳۵۵ـ۴۶۶)، (ص۴۱).

۹ ـ کتاب اَحْسَن الْکِبار که درست معلوم نشد از کیست، (ص۴۹).



بیان الادیان از جهت انشاء یکی از کتب بسیار خـوب نثر فارسی است و از نمونه های فصیح قدیمی اینزبان است چه بشرحیکه درصفحهٔ ۴۴ ازمتن مذکوراست در ۲۳۰ سال قمری بعد از تاریخ ولادت حضرت حجّت یعنی بعد از سال ۲۵۵ کـه با ۴۸۵هجری برابر میشودتألیف شده وباتوجّه باینکه ازدورهٔدرخشان غزنویان مار اجزچهار پنج کتاب بزبان فارسی اثری دیگر در دست نیست اهمیّت بیان الادیان مسلّم می گردد مخصوصاً که در موضوع آن یعنی شرح ادیان و مذاهب هیچ کتابی که از آن قدیمتر باشد بزبان فارسی موجود نیست و تاحدّی که اطّلاع داریم جز کتابی که ایرانیها در اخبار مقفّع معروف صاحب ماه نخشب بفارسی ساخته بودند و ابوریحـان آنرا بعربی ترجمه کرده بوده (الاثارالباقیه ص ۲۱۱) کتاب معروف دیگری بفارسی درباب ملل و نحل مشهور نشده است.

صاحب بیان الادیان ازمعاصرین ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی شاعرمشهور بوده که درسال ۴۸۱ فوت کرده است و در صفحهٔ ۳۲ از متن حاضر دوبار اشاره باو و مقام وبعضی ازتألیفات وحوزهٔ انتشار تبلیغات آن شاعرداعی هست که درنهایت اهمیّت است واین قدیمترین جائی است که ازناصرخسرو یعنی چهار سال بعد ازفوت او حکایتی

هست و شاید ابوالمعالی که خاندان او مقیم بلخ بوده اند شخصاً نیز ناصر خسرو رامی شناخته و در اخراج او از آن شهر خود یا کسانش دخالت داشته اند و از اینکه درحقّ او میگوید که : « او ملعونی عظیم بوده است » شاید بتوان این نکته را تأیید نمود .

کتاب بیان‌الادیان باوجود فارسی بودن چندان میان مردم ایران شهرت‌نداشته و کسی آنرا زیاد نمی شناخته و تا آنجا که اطّلاع داریم فقط مؤلّف تبصرة العوام که در نیمهٔ دوّم قرن ششم تألیف شده ظاهراً آنرا در دست داشته و بدون تصریح بعضی مطالب را که احتمال نقل آنها از بیان الادیان میرود از این کتاب برداشته است مثل فقرهٔ راجع بفرقهٔ ناصریّه اصحاب ناصر خسرو شاعر که در هیچ کتاب دیگری غیر از بیان الادیان مذکور نیست و غیره .

از قارئین محترم متمنی است که اگر بوجود نسخهٔ دیگری از بیان الادیان دست رسی دارند لطفاً نگارندهٔ این سطور را مسبوق سازند تادر تکمیل این نسخه که ناقص است اقدام شود و باب پنجم آن نیز که یکی از مهمترین قسمتهای آن بوده ودر نسخهٔ‌مانیست‌برای‌استفاده در معرض مطالعهٔ عموم فارسی زبانان گذاشته شود .

درپایان این مقدّمه برذمهٔ نگارنده فرض است که تشکّرات خالصهٔ خودرا ازجناب آقای حاج امین التجّار اصفهانی که مخارج طبع این کتاب و کتاب تبصرةالعوام‌را که عنقریب‌منتشرخواهدشد لطف کرده‌اند اظهار دارم و از مخدوم معظّم حضرت مستطاب اشرف آقای آقا تقی زاده مدّ ظلّه‌و دوست ادب پرور ارجمند خود حضرت آقای آقا سیّد عبدالرّحیم خلخالی دام اجلاله نیز که وسیلهٔ انجام این امر خیر بوده اند صمیمانه سپاسگزاری کنم ودوام وبقای ایشان را درخدمت بعلم و ادب از خداوند خواستارباشم.

طهران دی ماه ۱۳۱۲ **عباس اقبال**

*

فهرست مطالب

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	٥	سَألتمْ	سَألتُهُمْ
١١	١٢	مثتوتقين	مستوثقين
٢٣	٧	العاصى	العاصمى
٣٤	١٤	ازغويه	ارغويه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سپاس داریم که شکر گزاریم (۱) خدای را جلّ جلاله و عمّ نواله بر آنچه ما را بذات خویش شناسا گردانید و راه معرفت و شناختِ خویش بر دلهای ما پیدا کرد تا بدانستیم او را موصوف بصفات کمال که بزرگیِ او بی منتهاست و اوّلی و آخریِ او بی ابتدا و انتهاست، چونی و چگونگی و کجائی بر او نا رواست، خالق آب و آتش وخاك وهواست و آفریدگار خلاو ملاست، ساکن وجنبان نیست وبرگزیننده و فرستندۀ پیغامبرانست خاصّه بهترین خلق محمّد صلّی الله علیه وسلّم که مصطفی و مجتبی و معلّی (۲) است، آنکه خلق را بحقّ راه نمود و همه داد راستی فرمود و امّت خویش را طریق حقّ و مسلمانی درآموخت و شمع درهمه دلهابیفروخت فصلّی الله علیه و علی آله و سلّم تسلیماً.

چنین گوید مؤلّف کتاب امیر سیّداجلّ امام عالم ابو المعالی محمّدبن عبیدالله بن علیّ الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب رضی الله عنهم و تغمّدهم برحمته که پس از انقیاد و طاعت ایزد تعالی و رسول او صلّی الله علیه و سلّم و گزارد (۳) فرائض و شریعت هیچ چیز نیست در عالم واجبتر از طاعت اولوالامر که حقّ تعالی اورا ازمیان خلق برگزیده باشد و بر بندگان خود مستولی گردانیده تا خلق خدای را برداد وراستی نگاه دارند ودست اقویاازضعفا کوتاه کنند و دلیل بردرستی این معنی آنست که حقّ تعالی در مصحف مجید شریف طاعت او با طاعت خویش و رسول علیه السّلام یاد فرموده است، قوله عزّ و جلّ: اطیعواالله و اطیعواالرّسول و اولی الامر منکم.

آغاز کتاب

بباید دانست که ملوك گذشته را ازعهد پدر ما آدم علیه السّلام تا امروز بسیار

---

(۱) درچاپی: گذاریم (۲) درچاپی: مصطفا ومجتبا ومعلّا (۳) درچاپی: گذارد

هدایا و تحف و طرف آورده اند که همه فانی گشته است و هر گز از آن یاد نکرده اند و نکنند الاّ آنچه از جهت ایشان تصنیف کرده اند از کتب علم و حکمت یا آنچه در ستایش ایشان تصنیف کرده اند از اشعار نیکو که آن باقی مانده است و بر زبانها روان گشته و ایشان ازدنیا بیرون شده اند و نام ایشان بدین سبب درمیان خلق زنده مانده است و ابراهیم علیه السّلام ازجمله حاجات که از ایزد تعالی خواست یکی این بود که تا ذکراو درمیان خلق باقی گرداند، قوله عزّ وجلّ: وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ، واللّسان الصّدق هو الثّناء الحسن، ایزد تعالی دعای او مستجاب گردانید و حکم کرد تاهرروزی در پنج نماز اورا یاد کنند: كَمَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ عَلَى إِبْراهِيم وَعَلَى آل إِبْراهِيم إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

آمدیم بمقصود، در مجلس پادشاهی سخن رفت در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی و در معنی خبری که پیغامبر علیه السّلام فرموده است که امّت من پس از من هفتادو سه فرقه شوند وهمه در آتش روند الّا یك گروه، این هفتادوسه گروه کدامند ولقب و مقالت هر یکی چیست و هریکی را بچه باز خوانند تا مذهب گروه ضلال بخوانند و گمراهی ایشان بدانند تا گروه سنّی قدر نعمت ایزد تعالی شناسند(۱) که ایشان را توفیق (۲) وعصمت خویش از چنان ضلالتها نگاه داشت، آنگاه شکرآن نعمت بقدر وسع بگویند چنین که: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰه، و دیگر آنکه حجّت خصم دانسته باشد و بر عثرات و فضایح مذهبها واقف گشته باشند تا بآسان ترین وجهی خصمانرا توانند ملزم کردن و نیز خوبی آنگاه پیدا آید که درمقابلهٔ آن زشتی بیند و داند که اختیار او سخت نیکو بوده است وباقانون عقل درست وراست، پس بصیرت و یقین او درمذهب بر جادّهٔ خود بدین سبب زیادت گردد. و این کتاب را بیان الادیان نام نهادیم و فهرست ابواب اینجا پیدا کردیم تا

(۱) در چاپی: شناسد (۲) ظاهراً: بتوفیق

جوینده را آسان بود والله الموفّق و صلّی الله علی محمّد و آله :

باب اول : در پیدا کردن آنکه در همهٔ روزگار هـا بهمهٔ اقلیمها بیشتر خلق بصانع عزّ و جلّ مقرّ بوده اند و مقرّند ؛

باب دوم : در بیان مذهبها که پیش از اسلام داشته اند ؛

باب سوم : در بیان این خبر که پیغامبر علیه السّلام گفت امّت من پس از من بهفتاد و سه فرقه شوند و وجه و اسناد آن خبر و شرح و معنی آن ؛

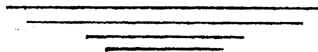
باب چهارم : در بیان مذهبهای اسلام و پیـدا کردن مقالات هر یکی و شرح القاب ایشان باستقصا ؛

باب پنجم : در پیدا کردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند ودعویهای محال کردند ، گروهی دعوی خدائی وگروهی دعوی پیغامبری ۰

و در این ابواب آنچه گفتیم و بنوشتیم از خویشتن نگفتیم بلکه از آموخته و خوانده گفتیم ، چه آنچه پیش استادان و امامان خواندیم و چه آنچه بتلقّف یاد گرفتیم و چه آنچه از کتب معروفان التقاط کردیم وبیشتر ازنام استادان و نام آن کتب یاد کردیم و سخن را بدان حوالت کردیم تا نگرندهٔ دراین کتاب چیزی که اورا خوش نیاید بما حوالت نکند بعد از آنکه گفته اند :

وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ   وَلَـکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا

چشم رضابپوشد هرعیبرا که دید   چشم حسد پدید کند عیب نا پدید .



باب اول

در پیدا کردن آنکه در همهٔ روزگارها وبهمهٔ اقلیمها بیشتر خلق بصانع مقرّ بوده اند

ابتدا کنیم سخن در این باب از قول ایزد تعالی که در محکم کتاب خویش گوید : وَلَئِنْ سَأَلْتُم مَنْ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهَ ، اگر بپرسی از ایشان که آسمان و زمین که آفریده است بگو [یند] الله آفرید که قولها براین جملت است در تفسیر و نزدیك من آنست که نامیست مخصوص بایزد تعالی و اشتقاق از لغت گفتن تحقیق نیست و نامهای ایزد تعالی ازدوگونه است بعضی از اسامی مشترك است چنانکه اگر مخلوقی را بدان نام خوانند روا باشد چنانکه حکیم و علیم و مانند این و بعضی خاصّ است بمعنی ، نشاید هیچ مخلوقی را بدان نام خواندن چنانکه خالق و باری و مصوّر که بمعنی این نامها (۱) ایزد تعالی را مخصوص است که آفریننده و روزی دهنده وصورت کننده اوست و بدین اسامی هیچ مخلوقی را نشاید خواندن و بعضی آن است که خاصّ است بلفظ و آن لفظ رحمن ولفظ الله [است] که هم بایزد تعالی مخصوص است و در عرب هیچ مخلوق را رحمن نخوانده اند الاّ گروهی از بنی حنیفه که مُسَیلمهٔ کذّاب را رَحمن الیمامه خواندندی و قصّهٔ او بجایگاه خویش گفته آید ان شاءالله تعالی ، امّا این دو نام بایزد تعالی مخصوص است عزّ من قائل : قُلْ اَدْعُوا اللّٰهَ اَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنَى. مقصود از این سخنها آنست که نام الله در عرب مشهور و معروف بوده است و جز ایزد تعالی را بدان نام نخوانده اند و در اشعار

---

(۱) درچاپی : نامهای

جاهلی بگفته اند و در ابتداء نامه ها بروزگار جاهلیّت بسمك اللّهم نبشته اند چنانکه مادر اسلام بسم الله الرّحمن الرّحیم می نویسیم و در اخبار آمده است که پیغامبر علیه السّلام چون این آیت بیامد: قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا بفرمود تا برسر نامه ها بسم الله می‌نویسند، چون این آیت آمد: قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ بفرمود تا بسم الله الرّحمن نوشتن گرفتند و باز چون این آیت آمد: مِنْ سُلَيْمَانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بر این بماند.

العجم والفرس

پارسیان ایزد تعالی را هرمزد و ایزد و یزدان خوانده اند و بهستی صانع مقرّ بوده اند و آن گروه از ایشان آتش پرستیده اند و مذهب ایشان در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب در بت چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد: مَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِيُقَرِّبُونَا اِلَى اللهِ زُلْفَى، ما نه پرستیدیم بتانرا الاّ از بهر آنکه تا ما را بایزد تعالی نزدیك گرداند و آتش پرستان را همین اعتقاد بوده است و هر که درعجم ملك روزگار شده است و او را کار های بزرك بر آمده در او چیزی دیده اند که آنرا فرّ ایزدی خوانده اند و یزد فره خوانده اند و در تاریخ مقدّسی آورده است که در فارس آتشگاهیست که آنرا قدیم تر دارند و در آنجا کتابیست که زردشت بیرون آورده است بسه باب: زند و پازند و اوستا و ابتدای آن کتاب این لفظهاست: فی گمان هي رستخیز هی بهستي هرمزد و امشا سپندان، معنی این لفظها آن است: بی گمان باش بروز رستخیز و بی گمان باش بهستی ایزد تعالی و فریشتگان او.

الفارسيّة الدّريّة

مر ایزد تعالی را بپارسی خدای و بارخدای و خداوند خوانند، و خدای

گویند یعنی او بخودی خویش است و کسی اورا نیاورده است و مصنوع نیست .

الفلاسفه

حکما و فلاسفه که ایشان را **اساطین الحکمه** خوانده اند، ایزد تعالی را **خیّر اوّل** گفته اند و **واهب العقل** نیز گفته‌اند یعنی بخشندهٔ خرد و **باری** گفته‌اند یعنی پیدا آرندهٔ مخلوقات . **ابو الحسن عامی** را کتابی است که آنرا **اَبَدٌ عَلَي الأَبَد** نام نهاده است و در اینجا یاد کنند که جالینوس را حکیم و فیلسوف نخوانده اند زیرا که او گفت من در اوصاف خیر اوّل بشکّم . او را گفتند کسی که در اوصاف صانع خویش بشکّ باشد او را استحقاق اسم حکیمی و فیلسوفی نباشد . تو مادّه و معالجت بیماران میکنی ، از این جهت [او را] طبیب خواندند . و **ابو الخیر خمّار** در کتاب خویش آورده است که **افلاطون** کتابی ساخته است و آنرا **استیطکین** نام نهاده و در [آن] کتاب میگوید که آفریدگار را اگر خیّر اوّل می گوییم بحکم آنکه خیرات را او پدید آورد و مُعطی بحقیقت اوست از حق دور نباشیم ، بعد از آنکه هر ثنا را که براو کنیم اگرچه بزرگ بود آن نه سزاوار بزرگی اوباشد ازآنچه ما طاقت برقدرت آن نداریم که ثنای او بسزای او بگزاریم (۱) اورا بحواسّ در نتوان یافت و عقل را بذات او احاطت نیست ، از او پدید آمد آنچه آمد و براوست نگاه داشت آنچه آفرید ، اوّلِ اورا ابتدا ومیانه وانتها نیست و اورا مانند وهمتا نیست . راه افلاطون وشاگردان او درتوحید ایزد تعالی این است و امّا ارسطاطالیس باسکندر نامه ای نوشت درآن وقت که اسکندر بحرب دارا بن دارا رفته بود ونسخت آن نامه در تاریخ مقدّسی خوانده‌ام ، معنیش اینست : « یا اسکندر ، بگوی دارا که با لشکر و سلاح وعدّت خویش مفاخرت مکن که منْ با تو بخواهم کوشید با لشکری که عدد ایشان اندکست لیکن قوّت ایشان بسیارست از آنکه لشکر من جویان نصرت اند از آفریدگاری که یکیست و اورا اوّل و

---

(۱) درچاپی بگذاریم

آخر نیست و مانند و همتا نیست و ملك او را زوال نیست ، قادریست که او را عجز نیست و پادشاهیست که او را عزل نیست ، زنده ایست که اورا مرگ نیست ، از او نصرت خواهم وبدین لشکر که صفت کرده شد با توبکوشم» ، وچون خبر فتح بارسطاطالیس رسید نامه ای دیگر نوشت و در آن یاد کرد : « یا اسکندر این نصرت و ظفر که یافتی از خویشتن مبین بلکه ازتأیید الهی بین و شکر باری جلّ و عزّ بگوی وبگوی که سپاس و منّت بر حقیقت تراست ، ترا شناسم و حاجت بتو رفع کنم و اجابت از تو چشم دارم ای که اوّلیت‌را ابتدا نیست وملك ترا زوال نیست ، خلق آفریدی و از نیست هست کردی ، ای قوّیی که هرگز ضعیف نگردی ، ای قادری که هرگز عاجز نشوی ، ای حکیمی که جهل را نزدیك تو راه نیست ، ای عطا بخشی که هرگز بخیلی نکنی ، ترا تجربت (۱) وکیفیّت نی وخاطر خلق از دانستن ودریافتن بزرگی وعظمت توعاجز و ما ازگزارد (۲) شکر مواهب ومنایح تو قاصر » .

الرّوم والقبطيّه والحبشيّه

لغت ایشان سریانیست که بیشتر ایشان ترسا اند وسریانی بتازی نزدیکست و نام ایزد تعالی بلغت ایشان اینست : لاها ، ربّ ، اقدشا یعنی الله و ربّ و قدّوس امّا بلغت عبری که جهودان دارند نام ایزد تعالی بدین لفظها یاد کنند : ایلوهیم آذونای اهیا شداهیا و اوّل توریة اینست : بریشیت بارا ایلوهیم ، وشك نیست که بصانع مقرّند هرچند که در مقالات جهودان وترسایان اختلافهاست چنانکه بجایگاه خویش گفته آید ان‌شاء الله تعالی .

التّرك

ترکان ایزد تعالی را تَنْگری خوانند و بیرتنگری یعنی یکی خدای وگوگ تنگری یعنی خدای آسمان و نیز شنودم که اُلُغْ بایات خوانند یعنی بزرگترین همهٔ بزرگان .

---

(۱) ظاهراً تجزیت (۲) : درچاپی گذارد

الهند

مقدّسی گوید که هندوان ایزد تعالی را سرشتیا و ایت‌مهادیو خوانند و ابو ریحان منجّم در کتاب خویش که آنرا آراء الهند نام کرده است و طریقت و مذاهب هندوان در همهٔ معانی بیاورد و درباب دوّم از این کتاب در توحید یاد کرده است که حکایت کردم گفت کتابی است هندوان را که آنرا باتَنْجِل خوانند بر طریق سؤال و جواب در او سخن رانده بدین گونه :

سؤال : کدامست آن معبود که همگان بتوفیق او راه یابند بعبادت او ؟

جواب : آنکه همهٔ امید ها بدوست و همهٔ بیمها ازوست ، دور است از وهم و فکرت ، بریست از اضداد و اشکال .

سؤال : بیرون ازاین صفتها که یاد کردی هیچ صفت دیگر هست اورا ؟

جواب : بزرگی بحقیقت و قدرت تمام او راست وهیچ مکان و زمان از او خالی نیست وبر او محیط نیست وهیچ نادانی بر او متوجّه نیست .

سؤال : آن معبود متکلّم هست یا نه ؟

جواب : لم یزل متکلّم بوده است و هست و باشد و او بود که با ابراهیم سخن گفت والسّلام .

سؤال : اگر سخن گفتن معبود بعلم باشد وسخن گفتن علما بعلم پس چه فرق بود میان سخن او وسخن دیگر علما ؟

جواب : سخن گفتن علما اگرچه بعلم باشد محدث باشد ازآنچه باوّل ندانستند پس بیاموختند تا نگفتند ، باز ایزد تعالی متکلّم ازلی‌است وجهل را بدو راه نیست پس میان این دو نوع کلام تفاوت بزرگ بود و فرق بسیار .

و نام کتب هند که در توحید کرده است ابو ریحان دراین کتاب آورده‌است ، گیتا ، بهارت ، باسدیو ، سانك ، ارجن ،

در این پنج کتاب سخن همه بر این جمله رانده اند که یاد کردیم و بعضی از

هندوان نام ایزد تعالی اسفر گفته اند و معنیش آن است که او بی نیاز است وجواد .

الزّنوج

با آنکه زنگیان در میان آدمیان چون سباع اند وجز بنشاط وشادی کردن بهیچ چیز راه نبردند هم بصانع مقرّ بودند و نام ایزد تعالی بلغت ایشان فلکوی حلوی است غرض از یاد کردن این نعتها آن بود تا مقرّر گردد که با (۱) خلافی که میان خلق بوده است و هست بیشتر از خلق بصانع مقرّ بودند وبلغت خویش حقّ تعالی را بنامی مخصوص یاد کرده اند و بوقت شدّتها دست بدان نام زده اند وامّا این بزرگترین دلیلی است بر هستی صانع و این باب را چنانکه گفتیم بپایان رسانیده ایم بعون‌الله ومنّه .

---

(۱) درچاپی : تا

باب دوم

در بیان مذهبها که پیش از اسلام داشته اند

و از

مذاهب العرب

ابتدا کنیم . **ابو عیسی وراق** در کتاب خویش آورده است که گروهی ازعرب بصانع و قیامت مقرّ بوده اند ولیکن برسولان صلوات الله علیهم نگرویدند و بشعر(۱) زُهَیر بن اَبی سُلْمی احتجاج کرده است :

یُؤَخَّر وَ یُوضَع فِي کِتَابٍ فَیُدَّخَر(۲) لِیَوْمِ الْحِسابِ(۳) اَوْ یُعَجَّل فَیُنْقِمِ

و بعضی از ایشان بتان پرستیدند و جزبت را صانع ندانستند و بعضی آن بتان را درخانهٔ کعبه داشتند و هر یکی را نامی نهاده اند و خدای تعالی نام بعضی از بتان در قرآن مجید یاد فرمود قوله تعالی : وَ لا تَذَرُنَّ وُدّاً وَ لا سُواعاً وَ لا یَغُوثَ وَ لا یَعُوقَ وَ نَسْراً وجای دیگر فرمود : اَفَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّی وَمَناتَ الثّالِثَةَ الْاُخْری، وچون ایزدتعالی نام بعضی از این بتان یاد کرده است ما نام بتان هر گروهی آنچه مشهور بوده است یاد کنیم تا خواننده را معلوم گردد : سُواع بنی هذیل را بوده است ، وُدّ بنی کلب را بوده است ، یَغوث همدان را بوده است ، نَسْر بنی کلاع را بوده است بزمین حمیر ، یَعُوق مذحج و یمن را بوده است و حدّ اودومة الجندل ، لات ثقیف را بوده است بزمین طایف ، عُزّی قریش وکنانه‌را بوده‌است ، مَنات اوس وخزرج وغسّان رابوده است ،

---

(۱) در چاپی ، بسر (۲) درچاپی : یوخر (۳) در چاپی : لیوم حساب

هبل در کعبه نهادندی، سعد ملکان کنانه را بود و بزرگترین بتان بود، اساف و نایله هردو بصفا و مروه نهاده بودندی، سعد ملکان کنانه را بود و بیرون این بتان سخت بسیار بودند و بهر گروهی مخصوص چنانکه یاد کردیم و بعضی از عرب مذهب تعطیل داشتند و دهری بودند چنانکه ایزد تعالی در قرآن از قول ایشان حکایت کرد، قوله تعالی: وَ مَا هِيَ اِلَّا حَيٰوتُنَا الدُّنيا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا اِلَّا الدَّهْرُ و شاعر ایشان گفت در انکار حشر و روز قیامت:

اَيُخْبِرُنَا الرَّسُولُ بِاَنْ سَنَحْيَا ... وَ كَيْفَ حَيٰوةُ اَصْدَاءٍ(۱) وَهَامٍ

و بعضی از ایشان فریشتگان را می پرستیدند و گفتندی ایشان دختران ایزد تعالی‌اند قوله تعالی: عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً، و ایزد تعالی از قول ایشان حکایت کرد: وَ يَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ، و بعضی بقیامت مقرّ بوده اند چنانکه شاعر ایشان گفت:

اَبُنَىَّ زَوِّدْنِى اِذَا فَارَقْتَنِي ... فِي الْقَبْرِ رَاحِلَةً بِرَحْلٍ قَاتِرٍ

لِلْبَعْثِ اَرْكَبُهَا اِذَا قِيلَ اظْعَنُوا ... مُسْتَوْثِقِينَ مَعاً لِحَشْرِ الْحَاشِرِ

و بعضی از ایشان بر دین مسلمانی بوده اند و در اخبار می آید که مردی که نام او تُبَّع بن كُلَيْكَرِب الْحِمْيَرِي خوانده اند پیش از پیغامبر علیه السّلام بدو گرویدند و شعری گفت دراین معنی و آن شعر اینست:

شَهِدْتُ عَلَى اَحْمَدٍ اَنَّهُ ... رَسُولٌ [مِنَ] اللّٰهِ بَارِي النَّسَمِ(۲)

فَلَوْ مُدَّ عُمْرِي اِلَى عُمْرِهِ ... لَكُنْتُ وَزِيراً لَهُ وَ ابْنَ عَمّ

واز جملۀ این قوم قُسّ بن سَاعِدَة الاِيَادِي بوده‌است حکیم عرب، پیغمبر علیه السّلام گفت من اورا یاد دارم و ببازار عُکاظ دیدم بر شتری سرخ و خلق را پند می داد و آن قصّه دراز است و پیغامبر علیه السّلام اورا بستود. اَبُو قَيْس صَرمَة بن اَنَس

---

(۱) درچاپی: اعظام (۲) درچاپی: رسول الله باری القسم

از بنی النجّار بود از بت پرستیدن بیزار شد وخانهٔ خویش را مسجدی ساخت و گفت من خدای ابراهیم را پرستم ، چون پیغامبر علیه السّلام بیرون آمد بدو بگروید و در اسلام درجهٔ بلند یافت رضی الله عنه . خالدبن سنان از بنی عبس بن غیث (۱) بود و پیش از پیغامبر علیه السّلام بدین اسلام بگروید و پیغامبر علیه السّلام هنوز از مادر نزاده بود که بدو بگروید و کشته شد و دخترش پیغامبر علیه السّلام را بدید و بدو بگروید . اُمَیَّة(۲) بن ابی الصَّلت الثَّقفی ازبت پرستی بیزار شد و گفت پیغامبری بیرون خواهد آمد و وقت بیرون آمدن او نزدیکست و سَحْبان پنداشت که آن پیغامبر او باشد چون رسول ما صلّی الله علیه و سلّم بیرون آمد [و] دعوی نبوّت وی ظاهر گشت اوراحسد آمد نگرویدوبی دین مرد واشعار او پیش پیغامبر علیه السّلام بخواندندفرمود : هَذَاالرَّجُلُ آمَنَ لِسانُهوَ كَفَرَقَلْبُهُ. [زیدبن] عمْرو بن نُفیل (۳) و عامِربن الظَّرِب الْعَدْوانی الحکیم و عَمرو بن یزید الکَلْبی هر سه در آرزوی آن بودند که مدّت عمر ایشان چندان کشیدی که پیغامبر علیه السّلام را دریافتندی و بدو ایمان آورده بودندی لیکن هرسه گذشته شدند و بعضی از عرب کاهنان بودند چون سَطیح و شقّ و اخبار ایشان معروف است وبعضی جهود بودند چنانکه اهل خیبر و بعضی ترسابودند چنانکه بنی غسّان وبنی تغلب و بعضی مغان بودند چنانکه بنی تمیم و بنی عبس وچون از یاد کرد این مذاهب فارغ شدیم مذاهب فلاسفه را شرح دهیم ان شاءالله عزّ وجل

مذاهب الفلاسفه

ارسطاطالیس از معلّم خویش افلاطون چنان روایت کرد که شاگرد سقراط حکیم بوده است و سقراط چنین گفت که مذهب متقدّمان و امامان فلاسفه که حکیمان روزگار بودند چون اغاذیمون و هِرْمِسْ و فِیثَقُورِسْ و جز ایشان چنان بودند که گفتند که حقّ تعالی یکی [است] ، ازلیست ، تمامست ، ناقص نیست ، سبب

(۱) در چاپی ، بعیث (۲) درچاپی : نابغة بن ابی صلت (۳) در چاپی : عمربن نفیل

الاسبابست، و علّة العلل اوست، خیر محض است، فاعل موجودات حقیقی است، مفید کلّست، مرکّب نیست، مصوّرنیست، موضوع نیست واورا ضدّ وندّ وکفو نیست و از همگنان بی نیازاست، و برهر آدمی واجب داشتندی یاد کردن ایزد تعالی بغایت تبجیل و تعظیم، و طهارت بآب روا دیدندی بوقت حاجت چون از او ضرری بمردم نرسیدی و کسب و کار بر تندرستان فریضه داشتندی و هر که در وی فساد عادتی (۱) دیدندی اورا عقوبت کردندی و کشاورزی بر اهل آن واجب داشتندی و حرمت تمام ایشان را بجای آوردندی و آموختن علم و حکمت از فرایض داشتندی وهیچ جانور را نکشتندی الاّ آنرا که خلق را از او مخاطره و رنج بودی و سلاطین را بزرك داشتندی و عشر وخمس بدادندی ومذهب ایشان درارواح [آن] که روح کلّست و روح جزو و روح جزو است که در تن آدمی آید تا مهذّب گردد پس بیرون رود و بکلّ خویش باز شود وآن که نامهذّب بیرون شود در اثیر بماند و بکلّ باز نتواند رسیدن.

مذهب جهودان

جهودان متّفقند برآن که صانع یکی استامّا گروهی مشبّهه اند وتشبیه بگویند و گروهی تشبیه نگویند و بنبوّت موسی و هارون و پیغامبرانی که پیش از ایشان بود علیهم السّلام بگروند وبپیغامبرانی که برملّت موسی و هارون آمدند بگروند چون یوشع ومانند او، وعیسی ومحمّد مصطفی علیهما السّلام [را] منکر اند وبتوریة و زبور ونوزده کتاب خدای جلّ جلاله بگروند.

السّامریّه

ایشان جز بتوریة و سه پیغامبران نگروند: موسی و هارون و یوشع بن نون علیهم السّلام.

العنانیّه

مردی بوده است ازآل داود علیه السّلام اورا عنانی زاهد گفتندی وبعضی اورا

(۱) دد چاپی: عمادتی

اعانی گفتندی و گروهی ازجهودان را بدو باز خوانند .

الرّاعیه

این گروه منسوب اند بیکی از ایشان که از میان ایشان بیرون آمد و دعویهای عظیم کرد .

رأس الجالوت ، این نام رئیس جهودان باشد و باید کی نسبت که بفرزندان داود علیه السّلام داشته باشد و علامت او بنزدیك ایشان آن باشد که دراز دست باشد چنانکه سر انگشت دست از سر زانوی بگذرد چون دست دراز کنند .

حِبْر ، نام دانشمندان ایشان باشد .

راهب ، صومعه دار بود وجمع ایشان **اَحْبار و رُهْبان** . و **قسّیس** هم رهبان باشد وخدای تعالی فرمود: **اِتَّخَذُوا اَحْبارَهم وَ رُهْبَانَهم** ، الایة

تورٰیة الثّمانین ، آن توریة ایست که ملکی از ملکان جهودان هشتاد تن را از احبار ورهبان گرد کرد و از ایشان در خواست تا توریة را ترجمه کردند و هریك را بدین کار جای جدا گانه بساخت . چون آن ترجمه تمام شد هرهشتاد با یکدیگر راست آمد و هیچ تفاوت نبود ، آنرا توریة الثّمانین نام کردند و بزرك دارند و سو گند عظیم بدان خورند ،

مذهب ترسایان

ایشان صانع را جوهر گویند و سه آقانیم است و آن سه اقانیم را بدین تفصیل گویند ابا ، ابرا ، روحا قدسا ، و سه گروه اند ، **یَعقوبی** ، **نَسْطُوري** ، **مَلْکائی** ،

الیَعْقُوبیّه

ایشان منسوبند بمردی که اورا **یعقوب** نام بود و شارح مذهب او مردی از

اسقفان نام او متّي بن التّميم اليعقوبی و مذهب ایشان آنست که گویند صانع قدیمست از یك روی و محدَث است از یك روی ، در صفت لاهوت است یعنی خدای و صفت ناسوت یعني آدمي تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً .

النَّسطوريّه

ایشان منسوبند بمردی که اورا نِسْطورِسْ نام بود ، گویند پسر از پدر بوجود آمد نه بر سبیل تناسل و توالد ، بر سبیل نور از آفتاب چنانکه هرگز آفتاب بی نور نباشد . و بعضی گویند مسیح بنده ای بود که فرود آمد در نفس او ملکوت ایزد تعالی و قوّت او پس او [هم] اله وهم آدمی است ، هم ماسح وهم ممسوح و از این روی مسیح خوانند .

المَلْكائيّه

ایشان منسوب اند بملکا وبیشتر ترسایان بر مذهب ملکائی اند وگویند مسیح یك جوهریست پاك و درگوش مریم شد و از پهلوی راست او بیرون آمد و با او هیچ ممازجت نکرد . و گویند روح در مریم چنان رفت که آب رود در ناودان وهرکه خویش را از طعامهای دنیا صافی گرداند خدای را جلّ جلاله بیند .

هَیکل ، عبادتگاه ایشان [را] خوانند و در او صورت پیغامبران نگاشته باشند و صورت عیسی علیه السّلام .

ترتیب ایشان در دین وحرب ، محتشم ترین ایشان بَطریق باشند وایشان را همیشه چهاربطریق باشد که یکی بقسطنطینیّه نشینند ودوّم برومیّه وسه امباسکندریّه وچهارمبانطاکیّه ، این چهارجای‌را کراسی خوانند جمع کرسی و جاثَلیق کم از بطریق باشد و مقام در مسلمانی بودش در دارالخلافه بغداد و او زیر دست بطریق انطاکیّه بود و مَطْران زیر دست جاثلیق باشد و مقام او بخراسان واز دست او بهر کشوری أُسْقُف باشد و شمَّاس شاگرد قِسّیس باشد .

و قیصر را عظیم الرّوم و طاغیة الرّوم و کلب الرّوم خوانند و باید که اورا دوازده بطریق بود یعنی دوازده سپهسلاّر ، در حکم هر یکی ده هزار مرد و پیوسته از ایشان شش تن پیش قیصر باشند و شش در مملکت میگردند ، طُرْنکار از دست بطریق باشد و اورا فِسطیار نیز گویند و هزار مرد فرمان بُردارش باشد ، و قومِسْ کم از او باشد و اورا دویست فرمان بردارو عِسْطَرتَج کم از او باشد و اورا چهل مرد درفرمان ، و زاوُج کم از او باشد و اورا ده مرد فرمان بردار باشد .

مذهب مغان

در اخبار می آید که پیغامبر علیه السّلام فرمود : سَنَوا فِي الْمَجوسِ سُنَّةَ اَهْلِ الْكِتَابِ غَيْرَ نَاكِحِي نِسائِهِم وَلَا آكِلِي ذَبَائِحِهِم ، در مغان همهٔ سنّتهای اهل کتاب نگاه دارید الاّ دو چیز یکی آنکه از ایشان زن مخواهید و دیگر از کشتهٔ ایشان مخورید ، و مذهب ایشان آنست که گویند همهٔ خیرها (۱) از خدایست و همهٔ شرّها از شیطانست و ایزد تعالی را یزدان خوانند و شیطان را اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدَث و ابتدای مردم از گیومرث گویند و گویند صانع چون بینا بود در آن بینائی خویش تفکّر کرد از تفکّر او اهرمن پدید آمد ، تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً . و آتش را عزیز و بزرك دارند و اورا خدمت کنند و آب را نیازارند (۲) یعنی بهیچ چیز پلید نکنند و جز بخوردن بکار نبرند و شادی کردن و می خوردن بطاعت دارند و هر روز سه بار آفتاب را سجده کنند بر آن روی که آفتاب باشد و بوقت طعام خوردن سخن نگویند و زَمزمه بوقت طعام خوردن واجب دارند و از مردگان احتراز کنند و خویشان را نکاح روا دارند چون مادر و خواهر و دختر و لوطی را سنگسار کنند و مردگان را بگور ننهند بلکه بهوا دهند در دَخمه وآتش

(۱) درچاپی : چیزها (۲) ظاهراً : نیالایند .

پرست را هربذ خوانند .

مذهب زردشت

مغان گویند ما را پیغامبری بوده است زردشت نام که این شرایع آورده است وسه کتاب آورد که آنرا زند و پازند و اویستا خوانند و در آن کتابها الفاظیست نا مفهوم لیکن گروهی ازایشان آنرا تفسیر و تأویل نهاده اند .

مذهب مَزدك

مردی بیرون آمد بروزگار قباد فیروزان(۱) از شهر نسا اورا مزدك نام، ودعوی پیغامبری کرد و طریقهای زردشت را بعضی بگردانید و اموال و فروج بر خلق مباح کرد و خلقی بدو بگرویدند و مذهب او آن بود که این مال و نعمت در اصل همهٔ خلق را بوده است و اکنون همچنانست تا نوشروان با اومناظره کرد و اورا بحجّت مالید و بکشت .

مذهب مانی

این مردی بود استاد در صناعت صورتگری و بروزگار شاپور بن اردشیر بیرون آمد در میان مغان و پیغامبری دعوی کرد و برهان او صناعت قلم و صورتگری بود، گویند برپارهٔ حریر سپید خطّی فرو کشید چنانکه آن یك تار حریر بیرون کشیدند و آن خطّ نا پدید گشت و کتابی کرد بانواع تصاویر که آنرا ارژنك مانی خواندند و در خزاین غزنین هست و طریق او همان طریق زردشت بوده است و مذهب ثنوی داشت چنانکه پیش ازاین یاد کردیم .

مذهب ثنوی

ایشان همان گویند که زردشت گفته است که صانع دو است یکی نور که صانع خیراست ویکی ظلمت که صانع شرّاست و هرچه درعالم هست ازراحت وروشنائی

---

(۱) درچاپی : قبادبن فیروزان

و طاعت و خیر بصانع خیر باز پذیرد و هرچه از شرّ و فتنه و بیماری و تاریکی است بصانع شرّ، لیکن هر دو صانع را قدیم گویند و عشر از مال خویش دادن واجب دانند و یك ساله جامه دارند و یك روزه قوت باقی بر خویشتن حرام دانند و هفت یك از عمر خویش روزه دارند وچهار نماز کنند و برسالت آدم علیه السّلام گروند و برسالت شیث، پس برسالت مردی که اورا بدوه نام بود بهندوستان و رسالت زردشت بپارس بود و مانی را خاتم النّبیّین گویند و بدو اعجاب عظیم دارند و مرصابیان را همین مذهب بوده است.

حکایت، بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبها را مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلّم که این مذهب ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره میکرد. مأمون بفرمود متکلّمان وفقهای اسلام را جمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او، آن‌مرد چون درسخن آمدگفت عاملی بینم‌برخیر و شرّونور وظلمت ونیك و بد، هر آینه هر یك را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند وهمو بدی کند و مانند این حجّتها گفتن گرفت. از اهل‌مجلس بانك برخاست یا امیر المؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یك زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست. جواب داد که مذهب آنست که صانع دواست یکی صانع خیر و یکی صانع شرّ و هریکی را فعل وصنع او پیداست، آنکه خیر کند شرّ نکند وآنکه شرّ کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو بافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هر دو بافعال خویش قادرند، وصانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان‌راه یابد؟ گفت نه وچگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر صانع خیر خواهد که همه باو باشد و صانع شرّ نباشد یا صانع شرّ خواهد که صانع خیر نباشد بخواست و مراد ایشان باشد یا نی؟ گفت نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی از این دو ظاهر گشت وعاجزی خدایرا نشاید. آن‌ثنوی متحیّر ماند، آنگاه فرمود تا اورا کشتند. و همگنان بر مأمون ثنا گفتند.

مذهب بت پرستان

هرچند پیش از این حدیث بت پرستان گفته آمده است و بعضی از نامهای بتان که میان عرب مشهور بودند یاد کرده شد خواستیم که در مقالت ایشان بابی مفرد ثابت کنیم از آنچه گروهی نیستند احمق تر از آن گروه که بدست خویش چیزی تراشند و صورت کنند آنگاه آنرا بخدای گیرند وبپرستند و نیز طبقات ایشان سخت بسیارند از هندوان و عرب و غیر ایشان و ابتدای بت پرستیدن را سبب گویند که هوشنك بود که دختری داشت و برصورت آن دخترخویش عاشق بود وآن دختربمرد بفرمود تاصورت اورا در هیکل نگاشتند وهر روز بدیدار آن رفتی تا اورا حاجت آمد بسفری رفتن واز آن صورت صبر نتوانست کردن ، بفرمود تا بتی کردند بصورت آن دختر هرکجا رفتی با خویشتن بردی . پس‌چون روزگاری برآن بگذشت واو درگذشت این‌کار بت پرستیدن در جهان پیدا آمد و هندوان گویند این صورتها که در بهار ها و هیکلها کرده اند از جهت تقرّب کردنست بفریشتگان وستارگان که بدان صورتها کرده اند و تعبّد می‌کنند و بقول ایشان خانهٔ مکّه بزحل منسوبست و نوبهار بلخ بقمر و همچنین هفت هیکل را نام برند منسوب بهفت ستاره و بت پرست را گویند آنکه بخدمت بتان مشغول باشد و بت پرست بروزگار پیشین درعرب بود امروز بحمدالله جز دین اسلام چیزی دیگر نیست و پیغامبر علیه السّلام گفت : لَا تَجْتَمِعُ فِي جَزِيرَةِ العَرَبِ دِينَانِ. لاجرم عرب از همهٔ نجاستها پاك گشته‌اند ببرکت قرابتی وهم‌زبانی پیغامبرعلیه السّلام اما بهندوستان بت پرستان بیشتر اند و مذهب و فرقت ایشان اینجا یاد کنیم .

مذاهب هندوان

هیچ گروه را آن دها و زیرکی نیست از مخالفان که هندوان راست زیرا که علوم طبّ و نجوم و حساب و انواع ادوّیه و زهر و پازهر وعلم نجوم ومعرفت طوالع و احکام از هندوستان بخراسان رسیده است و عراق و دیگر مواضع ، و علم فهم و فراست ایشان را مخصوص است و بدان درجه که دشمن را بوهم می افکنند و هلاك

می کنند و حکایتها و اخبارها خوانده ام لیکن در ایراد آن فایده نیست خاصّه این کتاب را . حال زیرکی و دانش ایشان براین جملت است و ابلهی ایشان در کار دین و شریعت بدان اندازه است که گروهی بت پرستند و از بهر بت خویشتن را بکشند و در آتش اندازند و بنبوت آدم علیه السّلام مقرّند وبعضی بنبوت ابراهیم علیه السّلام وبعضی صانع را منکرند و دهری مذهب اند و بعضی ستارگان پرستند و بعضی آنچه بچشم ایشان خوب نماید آنرا تعبّد کنند و بعضی مذهب تناسخ دارند و گویند جان از تن بتنی دیگر شود و بوزید حکیم گفت بت [را] بزفان ایشان نام قاقلیط است وگوشت را حرام دارند بر خویشتن خاصّه گوشت گاو و بیشتر ایشان می نخورند و حرام دارند بر خویشتن و آنچه خورند نباتی باشد نه حیوانی و در امانت و راستی دستی عظیم دارند و برهمن زاهد ایشان باشد .

مذهب تناسخ

این گروه گویند این جانها یکی است وتناسخ بچهار گونه است ، نَسْخ و مَسْخ و فَسْخ و رَسْخ . هر جانی که از تن آدمی بیرون شود و در تن آدمی دیگر شود آنرا نسخ گویند و هر جانی که از تن آدمی بیرون شود و در تن جانوران شود آنرا مسخ گویند و هر جان که از تن آدمی بیرون شود و در حشرات زمین و گزندگان شود آنرا فسخ گویند و آنچه در درختان و نباتها شود آنرا رسخ گویند ودر جمله ، عالم را نا متناهی گویند و عقوبت ارواح را بقدر گناه گویند که باشد. اگر مردی ستمکار بود که بمیرد گویند جان او در تن ستوری شود یا در موشی یا در ددی و اگر نیکو سیرت بود جان او در تن مرد پارسا یا ملکی شود و زشت ترین همهٔ مذهبها اینست .

مذهب صابیان

بعضی از فلاسفه از شهر یونان که ایشان را صابیون خوانده اند ایشان این مذهب داشته اند وصابی در لغت آن بود که از کیشی بکیشی در شود ، لکن این طبقه

را صابی خوانده اند و سرور ایشان ادانی و اَغاذیمون و هِرْمِس و سولُن که جدّ افلاطون بوده است از سوی مادر، هم بر این جمله بر آورده است ابوالحسن نُوْبَنْری درکتاب اختصارات، وهر روز سه بار نماز کرده اند: نماز بامداد و پیشین و شبانگاه، وکواکب ثابته را نمازتطوّع کنند هر روزی آن ستاره را که آن روز را بدو باز خوانند چنانکه شنبه زحل راست کما کانوا، و روزهٔ ایشان هر سالی سی روز است تمام لیکن پرا کنده. ازاوّل ماه آذار هشت روز پیوسته، هفت روز و شش روز دیگر پرا کنده و در ایّام روزه گوشت نخورند و هر ماه چهار قربان کنند بنام ستارگان از خروس وخون آن خروس در گور کنند و پر و استخوانش بسوزند، گوشت شتر و درّاج و کبوتر نخورند و ماهی نخورند و عقوبت برگناه ارواح روا بینند چنانکه پیش از این از آنِ مذهب فلاسفه یاد کردیم.

مذهب قرامطه و زنادقه

در همهٔ روزگار مردمانی بوده اندکه ازکاهلی بی دینی اختیار کرده اند وهمه را منکر بوده اند وقرامطه و زنادقه و اباحتیانرا درنفی صانع کلمه یکی است لعنهم‌الله، و قرامطه را بمردی باز خوانند که اورا اَحمدبن قَرْمَط خواندندی و زنادقه را به زندك و او مردی بود از فارس که چون نام معرّب کردند بجای کاف قاف بنهادند وهر که بر مذهب او بود زندیق خوانند، و همچنین خرّم دینان آن گروه اند که تن آسانی و خرّمی اختیار کرده اند و از هر مذهبی آن گرفته اند که ایشانرا خوشتر آید و اباحتیان را مقالت همین است جز آنکه اباحتیان بی حمیّت تر از دیگر کفّارند که که عیال خویش از یکدیگر باز ندارند و مُعطِّله همین طبقه اند که اندرین معانی به تعطیل و نفیِ گفتند.

السّوفسطائیّه

اصحاب منطق و فلاسفه در کتب خویش آورده اند که گروهی اند ایشانرا

سوفَسْطائی خوانند و مذهب ایشان آن است که هیچ چیز را که می بینیم اصلی نیست وآنچه در بیداری ببینیم همانست که در خواب بینیم و باز چنان شنودم که این سخنی است که اصحاب منطق وضع کرده اند وهیچ کس بهیچ روزگار این مذهب نداشته است. و این بود مقالت آن قوم که پیش از اسلام بودند و مذهبهای مخالف داشته اند و اکنون بمذهب اسلام می آئیم و شرح آن دهیم.

باب سوم

در بیان آن خبر که پیغامبر گفت

امّت من پس از من بهفتاد و سه فرقت شوند

و

وجه اسناد آن خبر وشرح ومعنی آن هفتاد و سه فرقه بصورت بگوئیم

اخبرناالقاضی الامام ابو الفتح عبدالرّحیم بن عبدالله قال اخبرناالشّیخ ابو الفضل عبدالصّمد محمّد العاصی قال‌حدّثنا ابوعبدالله الحسین بن محمّد الکوفی بمکّه حرسهاالله قال ابوالحسین‌الدّینوری قال حدّثنا هارون بن‌یزید عن موسی‌بن جعفربن محمّدالصّادق رضی الله عنهم عن ابیه عن جدّه عن الحسین بن علی رضوان الله علیهم عن علیّ بن ابی طالب کرّم الله وجهه قال کنّا مع رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فی سفر و قد نزلنا علی غدیر یقال له غدیر خم اذ خرج رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فامر ان ینادی فی القوم‌الصّلوة جامعة فاجتمع اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و سلّم وسعد علی‌ربوة من الارض واخذنی بیدی و قال انّ الله تعالی خلق الخلق من اشجار شتّی و خلقنی و علیّاً من شجرة واحدة و انا اصلها وعلیّ فرعها والحسن و الحسین اثمار ها و اشیاعنا اغصانها و اوراقها و من تعلّق ببعض منها نجی (۱) و من خلف عنها تردّی، ثمّ قال الست اولی بکم و بالمؤمنین من انفسهم قالوا اللّهم نعم قال اذا انا کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحقّ، ثمّ قال اختلف قوم موسی بعده علی احدی و سبعین فرقة هلکت منها سبعون فرقة و نجت واحدة منهم وهم ماقال الله فیهم: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ

---

(۱) درچاپی: نجا

يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ ، فهم الفرقة النّاجية ، واختلف قوم عيسى بعده على اثنتين و سبعين فرقة هلكت منها احدى و سبعون فرقة و نجت واحدة منهم و هم ما قال الله فيهم : وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوا رَأْفَةً وَ رَحْمَةً ، فهم الفرقة النّاجية ، و ستختلف بعدي اُمّتي على ثلاث و سبعين فرقه يهلك اثنان و سبعون و تنجو فرقة واحدة وهم ماقال الله تعالى فيهم : اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ الْأُمِّيَّ ، الا انّي تارك فيكم الثّقلين ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا ابداً : كتاب الله جلّ ممدود من السّماء و عترتي اي اهل بيتي و انّهما لن يتفرّقا حتّى يردّا على الحوض ، فقام القوم كلّهم يهنّؤني بما ذكر رسول الله صلّى الله عليه و سلّم حتّى قال عمر بن الخطّاب رضي الله عنه بخّ بخّ يا اباالحسن اصبحت مولى كلّ مسلم و مسلمه .

این خبر از رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بچند طریق آمده است ولیکن برین گونه مرا سماع بود که باسناد آوردم ولفظ روایت کردم واز همه طریقها این مستوفی‌تر و نیکو تر است و از بهر تبرّك آن را بتازی روایت کردم اکنون تفسیر او بشرح بپارسی بگویم تا معلوم گردد : جعفر صادق رضی الله عنه باسناد از پدران خود روایت کرد از امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب کرّم الله وجهه که او گفت ما در سفری با رسول صلواة الله علیه بودیم و بمنزلی بر سر غدیری فرو آمدیم که آن را غدیر خم خواندندی ، پیغامبر صلواة الله علیه ناگاه بگرمگاه بیرون آمد و فرمود تا بانگ کردند الصّلوة جامعه چنان عادت داشتی هرگاه که خواستی تا یاران جمع شوند و وحی گزارد یا تدبیری کند بانگ فرمودی کردن الصّلوة جامعه یاران جمله شدند و پیغامبر صلواة الله علیه بر بالائی شد و گویند از جامه های شتر منبری ساختند تا پیغامبر صلواة الله علیه بر آنجا ایستاد و دست من بگرفت پس گفت خدای تعالی خلق را بیافرید از درختان پراکنده و مرا وعلی را از یك درخت آفرید و من اصل درختم و علی فرع آن درخت و حسن و حسین میوهٔ آن درختند و شیعهٔ ما شاخ و برگ آن درخت ، هر که دست در شاخی زند از آن شاخها نجات یابد وهر که تخلّف کرد هلاك شد ، پس گفت نه من بشما و بهمهٔ مسلمانان اولیترم از نفس ایشان بدیشان ، یاران

گفتند آری پس گفت هر که را من مولی ام علی نیز مولای آن کس است آنگاه دعا کرد و گفت یا رب دوستدار باش آن‌کس را که بموالات او بگوید و دشمن باش کسی را که اورا دشمن دارد، پس گفت قوم موسی صلواة الرّحمن علیه پس ازاو هفتاد و یك فرقه شدند هفتاد فرقه از ایشان هالکند و یك فرقه برستند چنانکه ایزد تعالی درشأن ایشان آیت فرستاد و گفت : و من قوم موسی امّة یهدون الی الحقّ و به یعدلون، و قوم عیسی صلواة الرّحمن علیه بعد از او هفتاد و دو فرقه [شدند هفتاد و یك فرقه] هلاك‌شدند و یك فرقه برستند چنانکه ایزد تعالی درشأن ایشان آیت فرستاد : وجعلنا فی قلوب الّذین اتّبعوه رأفة و رحمة ، و امّت من پس از من هفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو هالکان باشند و یك فرقه از رستگان چنانکه ایزد تعالی در شأن و صفت ایشان آیت فرستاد : الّذین یتّبعون الرّسول الامّی ، آنگاه گفت من میروم و دو چیز در میان شما میگذارم : [یکی] کتاب ایزد تعالی یعنی قرآن دوّم عترت و فرزندان و اهل‌بیت من ، دست دراین هردو زنید که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنگاه که روز قیامت برآب کوثر هر دو بنزدیك من آیند ، قوم همه برخاستند و مرا تهنیت کردند بدانچه پیغمبر صلواة الله علیهَ درباب من گفت و فرمود چنانکه عمرِ خطّاب رضی‌الله عنه گفت بخّ بخّ خنك ترا یا اباالحسن که امروز مولای مائی و مولای هر مؤمن ومؤمنه ،

این بود شرح خبر که یادکرده شد والله اعلم‌بالصّواب ، ونا چار شرح این‌هفتادو سه فرقهٔ اسلامی پیدا باید کرد تا برأی العین دیده شود از آنچه پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم هرگز دروغ نگفت وقول او جز راست نباشد .

فصل

اصول مذهب فرق اسلامی هشت بیش نیست : **مذهب سنّت و جماعت ، مذهب معتزله ، مذهب شیعه ، مذهب خوارج ، مذهب مجبّره ، مذهب مشبّهه و کرّامی ، مذهب صوفیّه ، مذهب مرجئه .**

اینست اصول ادیان و مذاهب ولیکن بفرق بسیار شوند چنانکه شرح آن بجایگاه خویش گفته آید انشاءالله تعالی .

مذهب سنّت وجماعت

بدو فرقه شوند : **اصحاب حدیث** پنج فرقه اند :

۱ ـ الدّاوُدیّه ، ۲ ـ الشّافِعیّه [۱] ، ۳ ـ المالِکیّه ، ٤ ـ الحَنْبَلیّه ، ٥ ـ العشریّه ،

اصحاب الرای ، یك فرقه شوند : الحَنَفیّه ،

معتزله

هفت فرقه شوند : ۱ ـ الحَسَنیّه ، ۲ ـ الهُذَیْلیّه ، ۳ ـ النَّظّامیّه ، ٤ ـ المَعْمَریّه ٥ ـ البِشْریّه ، ٦ ـ الجاحِظیّه [۲] ، ۷ ـ الکَعْبیّه ،

شیعه

پنج فرقه شوند : **الفرقة الاولی** پنج فرقه اند : ۱ ـ الاَبْتَریّه [۳] ، ۲ ـ الجارُودیّه ، ۳ ـ الخَشَبیّه ، ٤ ـ الذُّکَیْریّه ، ٥ ـ الخَلَفیّه ،

الفرقة الثانیه من الشیعه : ۱ ـ الکَیْسانیّه ، ۲ ـ الکَرْبیّه ، ۳ ـ المُخْتاریّه ٤ ـ الاِسْحاقیّه ، ٥ ـ الحَرْبیّه :

الفرقة الثالثه من الشیعه : الغالیه نه فرقه شوند : ۱ ـ الکامِلیّه ، ۲ ـ السَّبائیّه ۳ ـ المَنْصُوریّه ، ٤ ـ الغُرابیّه ، ٥ ـ البُزَیْغیّه [٤] ، ٦ ـ الیَعْقُوبیّه ، ۷ ـ الاسْماعیلیّه ، ۸ ـ الاَزْدَریّه ،

---

(۱) درچاپی : الشفعویه ، (۲) درچاپی : النصریه ، (۳) درچاپی : الاپیریه ، (٤) درچاپی : البرتمیة

الفرقة الرابعه من الشيعه : دو فرقه شوند. ۱ ـ الصّبّاحِيّه ، ۲ ـ النّاصِريّه

الفرقة الخامسة من الشيعه : الإماميّةُ الاِثْنَى عَشَرِيّه ، يك فرقه اند.

مذهب الخوارج

پانزده فرقه اند : ۱ ـ الأزارِقه ، ۲ ـ النَّجدات ، ۳ ـ العَجارده ، ٤ ـ البِدَعِيَّه ٥ ـ الخازِميَّه[۱] ، ٦ ـ الثَّعالِبَه ، ۷ ـ الحَرُورِيَّه ، ۸ ـ الصُّفْرِيَّه ، ۹ ـ الإِباضِيَّه ، ۱۰ ـ الحَفْصِيَّه ، ۱۱ ـ اليَزيديَّه ، ۱۲ ـ البَيْهَسيَّه[۲] ، ۱۳ ـ الشَّمْراخِيَّه ، ۱٤ ـ الفَضْليَّه ، ۱٥ ـ الضّحّاكِيَّه.

مذاهب المُجَبِّره

ايشان شش فرقه اند : ۱ ـ الجَهْمِيَّه ، ۲ ـ الأَفْطَحيَّه ، ۳ ـ النَّجّارِيَّه ، ٤ ـ الضِّراريّه[۳] ، ٥ ـ الصِّفاتيّه ، ٦ ـ النّواصِبَه ،

مذاهب المُشَبِّهه

ايشان ده فرقه اند : ۱ ـ الكُلّابيّه ، ۲ ـ الكَرّاميّه ، ۳ ـ الهِشاميّه ، ٤ ـ الشَّيْبانيّه ، ٥ ـ المُعتزِلَه ، ٦ ـ الزُّراريَّه[٤] ، ۷ ـ المُقاتِليّه[٥] ، ۸ ـ المِنْهاليّه[٦] ، ۹ ـ المُبَيِّضه[۷] ، ۱۰ ـ [النُّعْمانيَّه][۸] ،

مذاهب الصّوفيّه

۱ ـ النّوريّه ، ۲ ـ الحُلوليّه[۹] ،

---

(۱) در چاپى : الخارمية (۲) در چاپى : التنهشية (۳) در چاپى : الصراديه ، (٤) در چاپى : الرازيه (٥) در چاپى : المقابليه (٦) در چاپى : المهتاليه (۷) در چاپى : المبيضبه
(۸) در چاپى فرقه دهم را ندارد و ما بتقريب نعمانيّه يعنى شيطانيّه را بجاى آن نوشتيم. (۹) در چاپى : الجلوليه

مذاهب المُرْجِئَه

ایشان شش فرقه اند : ١ ـ الوَزّامیّه، ٢ ـ الغَیْلانیّه (١)، ٣ ـ التُّومِنیّه، ٤ ـ الصّالحیّه، ٥ ـ الشِّمْریّه (٢)، ٦ ـ الجَهْمِیّه (٣)،

جملهٔ این مقالات برای تفصیل هفتاد و سه فرقه اند ودرست گشت آنچه پیغامبر صلواة الله علیه و سلّم گفت وچون اصل این هفتاد وسه پدید آوردیم اکنون در طریق هریك باستقصا سخن گوئیم .

(١) در چاپی : المعتلایه (٢) در چاپی : الصفویه (٣) در چاپی : العجریه

باب چهارم

دربیان این مذهبهای اسلامی

و

پیدا کردن مقالت هریکی وشرح احوال ایشان باستقصا

و بتوفیق ایزد تعالی سخن گوئیم در ادیان و مذاهب هم بر این ترتیب که یاد کردیم تا هفتاد و سه را بشرح تمام مستغرق گردانیم و امید واریم که ما از آن گروه رستگاران باشیم نه از جملهٔ هالکان بفضل الله تعالی .

مذاهب السنّة والجماعة

گوئیم که واسطهٔ اهل اسلام اصحاب سنّت وجماعت اند هر چند هیچ گروه نیابی از اهل اسلام که مذهبی دارد و اورا بپرسی نگوید مذهب سنّت و جماعت اینست که من دارم امّا قاعدهٔ این مذهب بر آنست که ایزد تعالی [را] بهمهٔ صفات او قدیم گویند و قرآن را غیر مخلوق و بهشت و دوزخ را آفریده گویند را کنون هست و دیدار خدای تعالی مر اهل بهشت را بچشم سرحقیقت گویند وعذاب گور وسؤال منکر و نکیر را حق گویند و بندگان را بگناه کبیره کافر نگویند هر چند توبه نا کرده میرند ایشان را در دوزخ بقدر گناه عقوبت کنند آنگاه بشفاعت پیغامبر صلواة الله علیه ببهشت رسند ومعراج پیغامبر صلواة الله علیه تا بقاب قوسین گویند و دیدار او ملکوت آسمان را حق بینند وقضا و قدر و نیکی و بدی بارادت اوبینند لکن فعل بنده باآن باستحقاق ثواب و عقاب باطل نگردد وگویند نیکی و بدی بارادت ایزد تعالی است و بنده را در فعل اختیار، وایزد تعالی بروفق اختیارهریکی چنانکه بعلم قدیم میدانست حالة العقل خالق آن فعل (؟) و اینست معنی آنکه القدر خیره و شرّه من الله، و توفیق وخذلان

بندگان در ازل گویند چنانکه ارادت بود و بدست بندگان جز طاعت و جهد چیزی نیست آن کس را که مخذول است ازازل بخذلان او قلم رفته است و آن کس که مقبول است قلم بقبول او در ازل رفته است و اینست قول ایزد تعالی: نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ و قول رسول صلواه الله علیه که: اَلسَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقَى فِي بَطْنِ أُمِّهِ، و بلوح و قلم و بعرش و کرسی چنانکه ایزد تعالی گفته است مقرّند و گویند قلم بهرچه بود رفته است و در آن هیچ کمال ونقصان نخواهد بود وقضا دواست یکی مبرم ویکی معلّق، و نماز بجماعت حق بینند و در اوصاف ایزد تعالی از تشبیه و تعطیل دور باشند و در اصحاب پیغامبر وقیعت نکنند و خلافت رسول الله مر ابوبکر صدّیق را رضی الله عنه گویند و اورا بر اصحاب فرق نهند وپس از اوعمر بن الخطّاب را رضی‌الله عنه وپس از او عثمان بن عفّان‌را رضی‌الله عنه و پس ازاو علیّ بن ابیطالب را کرّم الله وجهه و مهر ایشان در دل یکسان دارند. اینست اصول مذهب سنّت و جماعت.

اصحاب حدیث

و ایشان پنج فرقه اند:

۱ ـ الدّاودیّه: اصحاب داود بن علي الاصفهاني و ایشان را اصحاب ظواهر گویند از آنچه بظاهر اخبار و آیات کار کنند و قیاس را منکر باشند،

۲ ـ الشّافعیّه(۱): اصحاب امام عبد الله بن محمّد بن ادریس الشّافعی المُطّلبی رضی الله عنه باشند و مذهب او در اصول دین و توحید همین است که یاد کرده آمد و اختلافی که هست میان وی و اصحاب رأی در فروعست الاّ در یك چیز و آن حدیث ایمان است که درستی ایمان را بمذهب او سه شرطست: الاقرار باللّسان

---

۱ ـ در چاپی: الشفعویه

والتّصدیق بالجنان و العمل بالارکان و چون چنین باشد بیفزاید بطاعت وبکاهدبمعصیت و بصحّت اجتهاد و قیاس نگوید؛

۳ ـ المالِکیّه: اصحاب مالك بن آنس بن مالِك باشند و [او] امام‌عراق بود و صاحب کتاب مُوَطّأ، مغاربه وحدود یمن بیشتر مذهب او دارند وتعلّق بحدیث پیغامبر صلواةالله علیه کنند و گوشت خر اهلی خورند و لواطه با عیال حلال دارند،

٤ ـ الحَنْبَلیّه: اصحاب امام اَحمدِ حَنْبل اند و بعضی از ایشان مشبّهیند و او پیر بود که شافعی در رسید او خدمت شافعی کرد و عنان اسب شافعی گرفته‌بود و میگفت، اِقْتَدُوا هَذا الشّابِّ الْمُهْتَدِی،

الاَشْعَریّه

اصحاب علّی بن اسماعیل الْاَشْعَرِیْ اند و او از فرزندان ابو موسی الاشعری بود و گروهی از او بجهت فرق بگویند (؟)

اصحاب الرّأی

اصحاب امام ابو حَنیفه نُعمان بن ثابت بن المرزبان الکوفی الفارسی رضی الله عنه و او مسائل فقه استنباط کرد و کتب فقه تصنیف کرد و او را شاگردان خاستند چون ابو یوسف القاضی و محمّد بن الحسن الشّیبانی و زُفَر و بومطیع بلخی رحمهم الله، و ایمان بمذهب او اقرار است بزبان و تصدیق بدل و کاستی و فزونی (۲) در ایمان روا ندارند و قیاس و اجتهاد و استحسان روا بینند، و فقهای خراسان که از اصحاب ابوحنیفه اند در اصول مذهب سنّت و جماعت دارند امّا بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب معتزله دارند و در فروع مذهب او.

---

۲ ـ در چاپی: فزون

المعتزله

قاعدهٔ مذهب ایشان بر آنست که ایزد تعالی را قدیم گویند بذات خویش نه بصفات وفرق نهند میان صفات ذات وصفات فعل وگویند صفات ذات چون علم است و قدرت که نتوان گفت که وقتی عالم بود و وقتی نبود و وقتی قادر بود و وقتی نبود، این صفت ذاتست، این اوصاف را وهر آنچه مانند اینست قدیم گویند وصفات فعل را چون آفریدن و سخن گفتن و مانند این گویند قدیم نیست محدث است از بهر آنکه شاید گفت که با موسی سخن گفت وبا فرعون نگفت و وقتی گفت و وقتی نگفت وبدین سبب قرآن را مخلوق گویند و دیدار حقّ تعالی را منکرند و گویند ایزد تعالی نه بر آن صفت است که او را بحواسّ در توان یافت و بچشم سر توان دید، **لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار**، وعذاب گور را منکرند و سؤال منکر و نکیر را گویند این سؤال کسی راست که او را حاجت باشد تا بداند که اعتقاد این کس چیست او خود عالم السرّ والخفیّات است اورا بسؤال [حاجت] نیاید و بهشت و دوزخ گویند هنوز نیافریده آن روز آفریند که گفتست: **یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ** و گویند ایزد تعالی معصیت قضا نکند و زنا و کفر و بهتان نیافریند بلکه این فعل بند گانست تا استحقاق عقوبت بفعل ایشان باشد و استطاعت قبل الفعل گویند و بنده را بکبیره گویند از حدّ ایمان بیرون آمد لیکن کافر نشد فاسق گشت و این را **درجة بین المنزلین** گویند، اگر توبه کند باز مؤمن شود و اگر توبه نا کرده بمیرد در دوزخ جاودان بماند وهر که اهل بهشت است دوزخ نبیند وهر که در دوزخ باشد البتّه از آنجا بیرون نیاید بلکه تا ابد در دوزخ باشد وسعادت و شقاوت ازلی نگویند بلکه درافعال بنده بسته گویند و دریاران پیغامبر صلواة الله علیه وقیعت نکنند امّا گروهی ازایشان بتفضیل علی کرّم الله وجهه بر دیگران بگویند و ایشان هفت فرقه اند:

۱ ـ **الحَسَنیّه**: اصحاب حسن بصری؛

۲ ـ **الهُذَیْلیّه**: اصحاب ابو الهُذَیْل عَلّاف؛

۳ ـ النّظّاميّه: اصحاب نَظّام ؛

٤ ـ المَعْمَريّه: اصحاب معمر بن عَبّاد[1] السُّلَمی ؛

۵ ـ البِشْريّه[2]: اصحاب بِشْر[3] بن المُعتَمِر ؛

٦ ـ الجاحِظيّه: اصحاب عُمرو بنِ بَحْر الجاحِظ ؛

۷ ـ الكَعْبيّه[4]: اصحاب ابو القاسم الكعبیّ البَلْخي .

مذهب الشّيعه

بنای مذهب ایشان بر آنست که پس از پیغامبر صلواة الله علیه علی را کرّم الله وجهه در امامت حق بینند پس فرزندان اورا و دیگران را ظالم خوانند وباغی و امامت او بنص گویند و نصّ بدو گویند یکی نصّ جلیّ[5] آنکه پیغامبر صلواة الله علیه روز غدیر خم گفت : اذا انا كنت مولاه فعليّ مولاه ، و دیگر نصّ خفیّ[6] که پیغامبر گفت صلواة الله علیه : و افضلکم[7] عليّ وانت منّي بمنزلة هارون من موسى الاّ انّه لانبيّ بعدی ، واورا برهمگنان تفضیل نهند و روزگار را از امام معصوم خالی نبینند و بدوستان اهل بیت تولّی کنند و از دشمنان ایشان تبرّی کنند و تقیّه روا بینند و تقیّه آن باشدکه از بیم خلق بظاهر بخلاف مذهب خویش کاری کنند یاسخنی گویند ، و برموزه مسح روانبینند بلکه برپشت پای مسح کنند بظاهر آیت : وَامْسَحُوا بِرُؤُسِکُم وَ اَرْجُلِکُم و نکاح صیغه روا بینند و در نماز دست بر دست ننهند بلکه فرو گذارند وسجدهٔ نماز بر خاك یا آنچه ازخاك روید روا نبینند و در هرنماز قنوت خوانند ودر رکعت دوّم پس ازآنکه ازقرآن خواندن فارغ شوند دست بردارند وبگویند لااله الاّ الله الحليم الكريم لا اله الاّ الله العليّ العظيم سبحان الله ربّ السّموات السّبع و ما فيهنّ وما بينهنّ وهوالسّميع العليم و سلام على المرسلين والحمد لله ربّ العالمين

---

(۱) درچاپی : عفان (۲) درچاپی : النصریه (۳) درچاپی : نصربن المعمر (٤) درچاپی : الـكعبیه
(۵) درچاپی : علیّ (٦) درچاپی ، حقی (۷) درچاپی : افضا کم

و در بانگ نماز حیّ علی خیرالعمل دوبار زیادت کنند و در جامهٔ ابریشمین نماز روا نبینند و لفظ آمین هرکه درنماز بگوید از نماز بیرون آید وگویند این لفظ ازقرآن نیست و غسل یوم الجمعه فریضه دانند و پس امام قرآن نخوانند و بیشتر مذهب ایشان در عبادت بابعضی از مذهب شافعی برابر است و بوقت قیام و رکوع دست بردارند و در بر خاستن رکعت دوّم نشستی حقیقت بنشینند و اجتهاد و قیاس روا نبینند البتّه و در اصول مذهب ایشان بامعتزله برابرند درنفی رؤیت و تشبیه وخلق قرآن وحدوث صفات فعل و استطاعت الاّ در یك چیز و آن اهل کبیره است دردوزخ که معتزله گویند چون صاحب کبیره توبه نا کرده از دنیا نقل کند او دردوزخ وعذاب مخلّد بماند ایشان گویند نماند بلکه شاید که ایزد تعالی بر او رحمت کند و از دوزخ بیرون آرد بفضل ورحمت خویش ، اینست اصول مذهب شیعت و ایشان پنج فرقه اند :

الف ـ زیدیّه

یکی ازایشان اصحاب زیدبن علي اند آن که خروج کرد بروزگار بنو امیّه و اورا بگرفتند و بکشتند و پسرش یحیی بن زید بگریخت بخراسان و اورا هم بگرفتند و بفرمان نصربن سیّار بگوزگانان بکشتند وگور او بازغویه است و بنای مذهب ایشان آنست که پس از علی و حسن وحسین رضی الله عنهم هر علوی که معصوم باشد شاید که امامت طلب کند باید کـه از فرزندان علی باشد و پارسا و معصوم و ایشان پنج فرقه اند :

۱ ـ المُغیرِیَّه: اصحاب کُثَیِّرِ النَّواء(۱) لقب او اَبْتَر(۲) بود و نام المُغِیرة بن سَعید

۲ ـ الجارُودیّه : اصحاب ابي زیاد ،

۳ ـ الذُّکَیْریّه : اصحاب ذُکَیْربن صَفْوان ،

٤ ـ الخَشَبیّة . اصحاب صُرخاب(۳) الطَّبَرِی ووقت خروج سلاح ایشان ازچوب بود ،

---

(۱) در چاپی : کبیرة التولی (۲) در چاپی اثیر (۳) در چاپی صرخات

۵ ـ الخَلَفیّه اصحاب خَلَف بن عبد الصّمد،

ب ـ الکیسانیّه

اصحاب کَیْسان [که] مولای علیّ ابن ابی طالب کرّم الله وجهه بود و مذهب ایشان آنست که امامت پس از حسن وحسین بمحمّدبن علی باز گشت آن که ابن الحَنَفیّه اش خوانند از آن چه مادر اورا حنفیّه نام بود و گویند او زنده است که هرگز نمیرد و در شِعْب رَضْوی است پنهان تا وقت بیرون آمدن بیرون آید و جهان را بگیرد و بعدل آباد کند و ایشان چهار فرقه اند:

۱ ـ المُخْتاریّه: اصحاب مُخْتار بن اَبی عُبَیْدِ الثَّقَفی،

۲ ـ الکَرْبیّه: اصحاب اَبی کَرْبِ الضّریر،

۳ ـ الاِسْحاقیّه: اصحاب اسحاق بن عُمر،

٤ ـ اَلحَرْبیّه: اصحاب عَبدالله بن حَرْب.

ج ـ الغالیَه

باز پس ترین قومی از شیعه این گروه اند که کافر محض باشند و ایشان از آن گروهند که یکی از ایشان نزد علی آمد و گفت: یا علیّ الاعلی السّلام علیك، علی کرّم الله وجهه فرمود تا اورا بسوختند پس گفت: یهلك اثنان محبّ مفرط ومبغض مفتری، و ایشان نه فرقه اند.

۱ ـ الکاملیّه: اصحاب ابي کامل،

۲ ـ السبَائیّه: اصحاب عبدالله بن سَبأ،

۳ ـ المَنْصوریّه، اصحاب ابو منصور عِجْلی،

٤ ـ الغُرابیّه. ایشان گویند علیّ بن ابی طالب بزاغ ماند،

٥ ـ البُزَيغِيه[1]، اصحاب بُزَيغ[2] بن يونُس،

٦ ـ اليَعْقُوبيّه: اصحاب محمّدبن يعقوب ایشان گویند علی هرگاه در میان ابر بدنیا آید،

٧ ـ الاِسْمٰاعیلیّه، ایشان اصحاب اسماعیل بن علی اند،

٨ ـ الأَزْدَرِيّه: ایشان گویند این علی که پدر حسن و حسین است علی نیست او مردیست که اورا علی الأَزْدَری خوانندو آن علی که امامست اورا فرزند نباشد که صانع است، خاکشان بدهان.

از سید علی ابوطالب شنودم که بدان وقت که من بکوفه بودم پیری بود علوی که این مذهب داشت وظاهر کرد وخود را می نوشت فلان الازدری، همو گفت که من بکوفه بودم که این علوی فرمان یافت و بحکم آنکه علویی بود معروف و معتبر اورا پهلوی مشهد امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه دفن کردند آن شب از گور او گنند برخاست چنانکه اهل مشهد بنفیر آمدند، مردمان و فرزندان آن علوی آن شب آن گور او باز کردند و ببیست ارش فرو بردند و اورا دیگر بار دفن کردند دیگر روز گنند از آنچه بود زیادت گشت واهل مشهد بنفیر آمدند وخروج کردند تا شب دیگر فرزندان دزدیده اورا از آنجا برداشتند وآنجا که خواستند بردند، اعتقاد او در احوال او تأثیر کرد که پس از مرگ بدان صفت رسوا شود نعوذ بالله من الخذلان.

د ـ الفرقة الرّابعة من الشّیعه

اصل مذهب ایشان بظاهر تشیّع و دوستداری امیر المؤمنین علی است کرّم الله وجهه و بباطن کفر محض است و از مصر برخاسته است.

مردی بود او را بومَیْمُونِ قَدّاح خواندند و دیگر آن را عیسي چهار لَخْتان و دیگر آن را فلان دندانی و هر سه کافر و ملحد بودند و با یکدیگر دوستی

---

(١) درچاپي، البرتیه (٢) درچاپی: برتع

داشتند و بوقت طعام و شراب با هم بودندی ، بومیمون قدّاح روزی گفت مرا قهر می آید از دین محمّد و لشکر ندارم که با ایشان حرب کنم و نعمت هم ندارم امّا درمکر و حیل چندان دست دارم که اگر کسی مرا معاونت کند من دین محمّد را زیر و زبر کنم ، عیسی چهار لختان گفت من نعمت بسیار دارم در این صرف کنم و هیچ دریغ ندارم ، در این قرار دادند. بومیمون قدّاح پسری داشت که سخت نیکو روی بود و معروف بجمال چنانکه با آن پسر فساد کردندی ، بومیمون قدّاح دعوی طبیبی و رستکاری داشتی ، این پسر خویش را موی نهاد چنانکه علویان را و عیسی چهار لختان مالی بداد تا از جهت این کودك اسباب و ساز های تجمّل ساختند و خبر در افکندند که علوی است و ایشان خدمتکاران او اند و او را بتجمّلی عظیم بمصر آوردند و پیش او ننشستندی و بتعظیم و حرمت با او سخن گفتندی و هر کسی را بدو راه ندادندی تا کار او بالا گرفت آنگاه این مذهب بیرون آوردند و گفتند شریعت را ظاهریست وباطن ، ظاهر اینست که مسلمانان بدان تعلّق کردند و میورزند و هریك را باطنی است که آن باطن رسول صلواة الله علیه دانست و جز با علی بکسی نگفت و علی با فرزندان وشیعه و خاصّگان خویش گفت و آن که آن باطن را دانست از رنج طاعت و عبادت برآسود و پیغامبر صلواة الله علیه را ناطِق گویند وعلی رضی الله عنه را آساس خوانند و میان ایشان مواضعات است و القاب چنانکه عقل را سابق خوانندو اوّل یعنی آنکه گویند نفس از عقل پدیدار آمد و همه چیز ها را در جهان نفس پدیدار آورد و تفسیر این آیت : وَالتِّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینِ گویند تین عقل است که همه مغز است و نفس زیتون است که همه لطافت است با کثافت آمیخته چنانکه زیتون با دانه و طور سینین ناطق است یعنی محمّدصلواةالله علیه که بظاهر چون کوه درشت بود و با خلق بشمشیر سخن گفت و بباطن در او چیز ها بود چون کوه که در او جواهر باشد و بلد الامین اساس است یعنی علی که تأویل شریعت از او ظاهر شد و مردمان از بلا ایمن شدند وهمچنین چهار جوی بهشت را همین تأویل کردند غرض ایشان همهابطال

شریعت است که لعنتها بر ایشان باد ، وگویند پیغامبر علیه السّلام پدر مؤمنان است و علی مادر که پیغامبر با علی از روی علم و معرفت فراز آمد تا از هردو علم باطن متولّد شد ، و گویند اوّل چیزی که بوجود آمد عالم عقل بود پس عالم نفس پدید آمد آنگاه این همه مخلوقات بوجود آمدند وآدمی بنفس جز وی زنده است چون بمیرد آن جزو بکلّ خویش باز رود .

اگر کسی پرسد ایشان را کـه عالم عقل از چه چیز پیدا آمد گویند بامر پدید آمد ، چون بپرسی بامر که پدید آمد گویند ما ندانیم و هم ما را طاقت آن نیست که حقّ را و صانع را بتوانیم دریافت نه گوئیم که هست و نه گوئیم نیست بلکه محققّان توحید چنین گویند که اعتماد بر آن است یعنی نیست ، تعالی الله عمّا یقولون علوّاً کبیراً ، بدین طریق مسلمانان را از دین بیرون بردند بعد از آنکه سخن همه از آیت و خبر رسـول گویند و چون نگاه کنی معجزهٔ مه را منکرند وگویند آنچه پیغامبر را صلواة الله علیه پیش رفته است از سه چیز بود جدّ وفتح وخیال ، وجبرئیل و میکائیل و اسـرافیل بنزدیك ایشان اینست ، و گویند پیغامبر صـلوة الله علیه این شرایع از بهر ابلهان و نادانان پیدا آورد تا ایشان را همیشه مشغول و زیر و زبر دارد و بهیچ فضول نپردازند و الاّ از این شریعتها هیچ نیست و هر یکی را از احـکام شریعت تأویلی نهاده اند و باطنی ، چون بتحقیق نگری همه در ابطال شریعت کوشیده اند لعنهم الله چنانکه گویند در معنی این خبر که پیغامبر صلواة الله علیه گفت : اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ اوحُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرانِ ، معنی این گور تن آدمی است که گور شخص اوست ونفس اندروست اگر این کس باطنی باشد و خویشتن را بگذارد احکام شریعت رنجه ندارد تن او روضهٔ بهشت باشد پس اگر باطن وتأویل شریعت نداند بطاعت وعبادت رنج کشد تن او از کندهٔ دوزخ باشد ، و گویند درخت طوبی که گویند درختیست دربهشت هیچ جای نباشد که شاخ آن درخت آنجا نرسد ، و گویند تأویل این چیز آفتابست که هر روز همهٔ عالم را بگیرد وبهرسرائی جائی نباشد که از او شاخی فرو نیاید ومانند این

تأویلها ساخته اند قرآن و شریعت و نماز و روزه و حجّ و ایمان را و اگر هریك را شرح دهیم کتاب دراز گردد اینقدر که یاد کردیم نمودار [را] بسنده باشد و بنای مذهب ایشان بر هفت گانه است و بهفت پیغامبر مقرّند بظاهر هرچند بباطن همه را منکرند و امام هفت گویند و آن که هنوز بیرون نیامده است و منتظر است وَلِيّ الزَّمان خوانند و روز عید ماه رمضان از هر سری درمی و دانگی بستانند یعنی هفت دانگ و ایشان را بهر شهری کسی است که خلق را بدین مذهب دعوت کنند، آن کس را صاحِبِ جَزیره (۱) خوانند و از دست وی بهر شهری داعیان باشند و آن کس را که دین بر او عرضه کنند مُستَجیب خوانند و دو تن بودند معروف در روزگار ما که ایشان بمحلّ صاحب جزیره رسیده بودند یکی ناصرِ خسرو که بیمکان مقام داشت و آن خلق را از راه برد و آن طریقت او [از] آنجا برخاست و دیگر حسنِ صَبّاح که باصفهان می نشست و از آنجا بری آمد و متواری گشت و خلقی مردم را از خراسان و عراق بی راه کرد و بدین مذهب خواند و یکی بود بغزنین که او را مُحَمَّدِ آدیب خواندندی و داعی مصریان بود و خلقی بی حدّ را ازشهر و روستا بیراه کرده است و این قدر بدان نبشته آمد تا اگر کسی از این جنس سخن شنود بداند که سخن ایشانست و بدان التفات نکند و زرق ایشان نخرد. گفتیم که ایشان دو گروه اند:

۱ ـ النّاصِریّه : اصحاب ناصر خسرو و او معلونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف و کتاب وَجْهُ الدِّین و کتاب دَلیلُ الْمُتَحَیِّرین او تصنیف کرده است در کفر و الحاد و بسیار کس از اهل طبرستان از راه برفته اند و آن مذهب بگرفته،

۲ ـ اَلصَّبّاحِیَّه : اصحاب حسن صبّاح و او مردی تازی زبان بود و اصل او از مصر بوده است و مدّعیی عظیم.

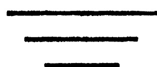
---

(۱) در چاپی : جریده

ه ـ الفرقة الخامسة من الشّيعة
الاماميّة الاثنی عشريّة

ایشان یك فرقه اند واز شیعه هیچ گروه بیش ازایشان نیست وبعراق ومازندران سخت بسیاراند وبخراسان نیز و اعتقاد ایشان همانست که پیش ازاین در مذهب شیعه یاد کرده آمده است و هر روز پنجاه و یك رکعت نماز کنند، فریضه همانست که معروفست و دیگر تطوّع، و سجدهٔ شکر پس هر نماز واجب دارند وسورتها که در او آیت سجده است نخوانند تا دو نوع سجده جمع نشود سجدهٔ نماز و سجدهٔ تلاوت، و قربان پیش از نماز عید کنند بروز اضحی و فقّاع را همچون می حرام دارند و خبر روایت کنند از پیغمبر صلواة الله علیه: اِنَّهُ نَهَی الحقّةَ وَ الحقّةُ الشّعِیرُ، و گوشت خرگوش را حرام دارند و نکاح بی گواه و ولی روا بینند امّا طلاق گویند بی گواه عدل بر نیفتد و بظاهر این آیت احتجاج کنند: فَاَنْكِحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَاشْهَدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْكُمْ، گویند ایزد تعالی اشهاد بر طلاق شرط کرد نه بر نکاح وسه طلاق که برجمله دهند گویند هیچ بر نیفتد قوله تعالی: اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ یعنی دفعتان، و درنماز جنازه تکبیر پنج کنند بحکم آنکه گویند آن نماز نیست دعائیست و بی طهارت نمازجنازه روادارند، و امامت پس ازپیغامبر صلواة الله علیه امیرالمؤمنین علی را گویند و اورا از همهٔ پیغامبران که ازپیش بوده اند فاضلتر گویند وپس ازاوفرزندان اورا گویند پس امام بترتیب تادوازده امام مستغرق شود و نامهای ایشان بترتیب گفته اند بشرح احوال ایشان امّا امیرالمؤمنین جز علی را رضی الله عنه نخوانند و دیگران را امام خوانند و ابوبکر و عمر و عثمان را رضی الله عنهم ظالم و باغی و طاغی گویند و هرچه ایشان کرده اند آن را باطل گویند، و فدك میراث فاطمه را رضی الله عنها روا بینند و گویند هیچ امتی بی رجعت نبوده است چنانکه عزیز و اصحاب کهف را بود و مانند ایشان را و بدین استدلال کنند قوله تعالی: اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا

مِن دِيَارِهِم وَهُمْ أُلوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ ، و دعا کردن اصحاب خویش را ازواجبات دانند و دعای بدکردن برمخالفان و ضدّان‌خویش وهمچنین ، و اهل مذهب خویش را مؤمِن خوانند از آنچه مؤمن آن بود که بظاهرو باطن ایمان دارد باز آنکه بظاهر ایمان دارد و بباطن خلاف آن باشد مُسْلِم گویند بحکم آنکه از شمشیر سلامت یافته است امّا مؤمن نباشد وبدین آیت حجّت کنند: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ، و بد از ایزد تعالی بینند و بقای امام دوازدهم و درازی غیبت او روا بینند بحکم نصّی که از امام پیشین بر [او] بوده است و دراین باب مر سیّد مُرْتَضی را کتابی دیده ام بشرح تمام که آن را اَلْمُقْنِع فِي الْغَيْبَة نام کرده است و اکنون زایچۀدوکرده آید(۱) بشرح اسامی وایّام واحوال دوازده امام برمذهب ایشان بردو صفحه تا نگرندۀ واقف گردد.



(۱) در جایی : زایچۀ دو گروه آمد(؟)

نامها	كنيتها	لقبها	مولد	وفات
على	ابو الحسن	مرتضى	بمكّة بعد عام الفيل بثلاثين سنة	سنة اربعين
الحسن بن على	ابو محمّد	الزّكىّ	بالمدينة سنة ثانية من الهجرة	بالمدينة سنة تسع و اربعين
الحسين بن على	ابو عبد الله	الشّهيد	بالمدينة فى السنة الرّابعة من الهجرة	فى سنة احدى و ستّين
علىّ بن الحسين	ابو ابراهيم	زين العابدين	بالمدينة سنة ثمان و ثلاثين	بالمدينة سنة عشر و مايه
محمّد بن على	ابو جعفر	الباقر	بالطّيّبه سنة تسع و خمسين	بالمدينة سنة تسع عشر و مايه
جعفر بن محمّد	ابو عبد الله	الصّادق	بالمدينة سنة ثلاث و ثمانين	سنة تسع ثمان و اربعين و مايه
موسى بن جعفر	ابو ابراهيم	الكاظم	سنة ثمان و مايه	سنة اربع و ستّين و مايه
علىّ بن موسى	ابو الحسن	الرّضا	بالمدينة سنة ثمان و اربعين و مايه	بطوس سنة ثلاث و مأتين
محمّد بن على	ابو جعفر	التّقى	بالمدينة سنة خمس و تسعين و مايه	سنة عشر و مأيتين
علىّ بن محمّد	ابو الحسن	النّقى	بالمدينة سنة اثنى عشر و مايتين	سنة اربع و خمسين و مأتين
الحسن بن على العسكرى	ابو محمّد	الزّكى	سنة اثنين و ثلاثين و مايتين	سنة ستّين و مأتين
محمّد بن الحسن	ابو القاسم	المهدى	بسر من رأى سنة خمس خمسين و مأتين	

عمر	گورها	مادران	نام کشندگان
ثلاث وستّين	بالقری بکوفه	فاطمه بنت اسد	عبدالرّحمن بن ملجم
سبع واربعين	بالمدينة	فاطمه بنت الرّسول	جعدة بن اشعث بن قيس
سبع وخمسين	بکربلاء	» »	شمروسنان لعنهما الله
سبع وعشرين	بالمدينة	شهربانو بنت يزدجرد	هشام
ستّين	بالمدينة	قريبه بنت الهشم بن محمد بن ابی بکر	ابراهيم بن وليد
خمس وستّين	بالمدينة	حميدة البربرّيه	منصور
ستّ وخمسين	بمقابر قريش	امّ البنين	هارون الرّشيد
خمس وخمسين	بطوس	خيزران	مأمون
خمس وعشرين	بمقابر قريش	سمانه	امّ الفضل بنت مأمون
اثنين واربعين	بسرّ من رأی	حديثه	المستعين
ثمان وعشرين	بسرّ من رأی	حكيمه	المتوكّل

و مذهب ایشان انست که دوازده امام معصومند و هریکی را معجزهٔ و کرامتی است و هریکی در حیوة خویش با شیعهٔ خود ظاهر بوده اند و فتاوی و جوابهـای ایشان پیدا است و هریك بوقت وفات خویش مرآن دیگررا معیّن کرده است که امام او خواهد بود پس از وی تا بحسن عسکری برسید و او امامت پس از خـویشتن بپسر خویش حوالت کرد و گفت اوست مهدی و قایم الزّمان و ولادت او بسامرّه بود سنهٔ خمس و خمسین و مائتین و آنجا سردابی است می گویند این کودك در آنجا رفت و ناپیدا شد و مردمان بدان سردابه روند بزیارت **و از تاریخ ولادت او تااین غایت که این کتاب تصنیف کرده آمد دویست وسی سال قمری باشد** والله اعلم بالحقیقة والصّواب.

مذهب خوارج

ابتدای مذهب خوارج و پیدا آمدن مقالات [ایشان] از گاه حرب صفّین بود که میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه بود و مدّت آن حرب دراز کشید و سبب دراز کشیدن حرب آن بود که بحرب ایشان هرگز ابتدا نکردند وچون ایشان از حرب باز گشتند او نیز یاران را از حرب ایشان باز داشتی و الّا آن کار آنچنان دراز نکشیدی تا یك روز جنگ سخت شد و یك روز مالك بن الاشتر النّخعی پیش جنگ در آمد و کار ساخت که در آن ساعت یك رویه کنند، معاویه مرعمروبن العاص را گفت بنزدیك تو هیچ حیلت هست، گفت بنزدیك من یك حیلت مانده است وبس و آن حیلت آنست که بفرمائی تا در لشکر هرچـه مصحف قرآنست جمع کنند و مصحفها بر سر نیزه ها کنند و بانگ برآرند که میان ما و شما حَکم کتاب خدای تعالی است وبدانچه از کتاب خدای تعالی بیرون آید ما رضا دهیم و همچنان کردند ویاران علی رضی الله عنه بدین سبب از حرب باز ایستادند هرچند علی گفت آن زرق وحیلت است سخن او نشنودند و گفتند مردمانی که با ما بکتاب خدای تعالی کار می کنند ما باایشان بهیچ حال حـرب نکنیم و تکلیف کردند امیر المؤمنین علی را تا یاران را از حرب باز داشت، در این میان مالك الاشتر و یاران او حرب سخت می کردند ویاران علی گفتند مالك را از حرب باز خوان، علی کس فرستاد بمالك تا دست از حرب باز

بدارد گفت کار بیك ساعت درآمده است صبر باید کرد تا این کار یك رو گردد، یاران علی رضی‌الله عنه بر علی شمشیر ها کشیدند و گفتند اگر اورا از حرب باز نداری ما ترا بکشیم علی بنزدیك مالك اشتر کس فرستاد و گفت اگر این حرب از برای من می کنی مکن مبادا (۱) که تا بمن رسی مرا کشته باشند آنجا رنج تو ضایع گردد مالك چون این سخن بشنود غمناك شد و دست از حرب بداشت و آنجا آمد که علی بود و آن جماعت را ملامت کرد، ایشان شمشیرها بکشیدند و روی بدو نهادند تا علی درمیان رفت و آن فتنه را بنشاند، آنگاه کس فرستادند بلشکر گاه معاویه از این که کردهٔ در برداشتن مصحفها غرض چه بوده است، گفتند چندین هزار مسلمان کشته می شود دو حکم بیرون باید کرد از هردو لشکر تا در این باب آنچه ایشان کنند رضا دهند هرچند امیرالمؤمنین علی گفت این همه غدر است و تلبیس فایده نداشت و یاران او فرمان نکردند و گفتند چنان باید کرد که ایشان می گویند و براین جمله قرار دادند و از آن جانب عمرو عاص را اختیار کردند علی گفت من عبدالله عبّاس را بفرستم از جانب خویش، همهٔ قوم علی گفتند البتّه ما رضا ندهیم از آنچه پسر عمّ تست بیگانهٔ باید فرستاد، بو موسی اشعری را نامزد کردند و باتّفاق خویش بی رضای علی رضی‌الله عنه برخاست، اگر نه آن رأی را امضا کردی بدست ایشان در مانده بود و می گفت: لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ، وبوموسی اشعری مردی بودساده دل (۱) وعمرو عاص ازجمله دهاة جهان بود، هم بنخستین مجلس بو موسی را بفریفت: اوّلاً او را بر خویشتن مقدّم کرد برفتن و نشستن تا هرچه گوید ابتدا بو موسی گوید، آنگاه عمرو عاص چنانکه خواهد گوید وبو موسی این عشوه بخرید و پیش از عمر عاص می رفت و زبر (۲) دست او می نشست و مدّت دراز براین بگذشت و عمرو عاص کار بر مراد خویش یافته بود و مراد خویش در دل بوموسی اشعری ترتیب می کرد تا روزی اورا گفت یا ابا موسی من تدبیری کرده ام و چیزی اندیشیده در مصلحت مسلمانان و آن آنست که در بزرگی علی سخنی نیست امّا مردمان شام اورا نمی خواهند و معاویه خودشایستهٔ

---

۱ در چاپی: نباید ۲ در چاپی: سلیم دل ۳ درچاپی: زیر

این کار نیست چندانکه می‌اندیشم هیچ کس بدین شغل از تو سزاوار تر نیست که از صحابه ترا حقّ هجرت است، بو موسی تن بدین حدیث در داد و عمرو عاص را گفت چون مرا حکم کرده اند خویشتن را چگونه اختیار کنم، عمرو گفت تو خویشتن را اختیار مکن تو مرد خویشتن یعنی علی را از کار بیرون بر تا من ترا بکار در آرم که مصلحت در اینست، بو موسی گفت سخت صواب آید. بر این قرار دادند تا روز وعده فراز آمد و بسیار خلق از هر دوطرف جمع شدند و بو موسی در آمد و عمرو عاص از پس او می رفت تابنشست وخلق چشم نهاده بودند تا چه پدیدار آید، بوموسی برخاست و خطبه کرد وخدای تعالی و رسول علیه السّلام را بستود، آنگاه گفت شما این حکم در گردن ما دو تن کردید و ما مدّت دوماه این کار [را] پیش و پس نگرستیم و تدبیر کردیم پس صواب چنان می بینیم که علی را از این شغل [بیرون] آریم چنانکه انگشتری از انگشت و انگشتری خویش از دست راست [بدر] کرد و در دست چپ کرد پس عمرو برخاست و خطبه کرد و گفت چنانکه بو موسی علی را از شغل بیرون آورد من معاویه را دراین شغل آوردم وبوموسی چنان طمع میداشت که عمرو عاص چنانکه وعده کرده است بوموسی را مسمّی کند بدان، چون نکرد بوموسی تنگدل گشت وبانگ کرد یا غدّار یا طرّار دروغ گفتی و غدر کردی و مَثل تو چنانست که ایزد تعالی در قرآن گفت قوله عزّ و جلّ: مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ، عمرو بن العاص گفت دروغگوی و طرّار توئی و مَثل تو چنانست که ایزد تعالی درقرآن گفت قوله عزّ و جلّ: كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَاراً، و گفت و گوی در میان قوم افتاد و با یکدیگر غدر کردند و از یکدیگر باز پرا گندند و گروهی بخان و مان خویش باز رفتند و درآن باز رفتن گروهی از یاران علی جمله شدند و گفتند علی براین حکم حکمین چرا رضا داد و از حکم خدای چرا اعراض کرد بدین که او کرد کافر گشت و مارا با او حرب باید کرد تا دیگر باره مسلمان شود و از این گناه توبه کنند یا او را بکشیم، براین سخن ایستادند و آن مذهب آن روز پدید آمد و آن چند تن که ابتدا این

سخن کرده بودند قاعدهٔ این مذهب بنهادند و خلق را بدین مذهب دعوت می کردند و علامت و شعار میان ایشان این بود: لَا حُکْمَ اِلَّا لِلّٰه تا قوی کشتند و سه چهار هزار تن در این بیعت جمله شدند و علی را خبر دادند و علی آن قوم را که مقدّم تر بودند بخواند و نصیحت کرد و پند داد هیچ فایده نداشت و بقول او کار نکردند، آن گفتند تاما درلشکر می‌باشیم مارا مقصودی حاصل نیاید صواب آنست که ما جداشویم تا کاری توانیم کردن، پس از لشکر علی جدا شدند و بنهروان جمع کشتند و فساد و غارت بر دست کرفتند و علی رضی‌الله عنه صبر و احتمال می‌کرد تا از حدّ بگذشت، علی رضی الله عنه برخاست و نزدیك ایشان رفت و چند تن از معروفان و متکلّمان ایشان را بخواند و کفت پشت من بشما قوی بود و یاران من بودید بچه حجّت این عصیان آوردید، ایشان کفتند ما یاران تو بودیم تا تو مسلمان بودی چون کافر کشتی‌ما از تو برکشتیم و اکر بکناه اعتراف آری و توبه کنی و مسلمان شوی ما همچنان متابع تو باشیم و اکرنه با تو حرب کنیم یاترا بکشیم یا همه کشته شویم، علی‌رضی‌الله عنه کفت من (۱)چه کناه کردم کفتند تو بحکم مخلوقات رضا دادی و از حکم خدا روی کردانیدی و خدای تعالی می کوید: مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُون، علی رضی الله عنه کفت آن روز حکمین من شمارا کفتم که زرق و غدر است که ایشان می کنند شما فرمان من نکردید و باکراه مرا ویاران مرا از حرب باز داشتید اکنون از این جهت با من چه میکوئید، ایشان کفتند بلی ما نیز آن روز کافر بودیم و خطا کردیم چنانکه تو کردی اکنون توبه کردیم و دیکر باره مسلمان شدیم تو نیز بکفتار خویش مقرّ آی ودیکر باره مسلمان شو، علی رضی‌الله‌عنه کفت سبحان الله من پیش از همهٔ خلق روی زمین ایمان آورده ام و باپیغامبرخدای تعالی هجرت کرده ام و در پیش او مبارزان را افکنده ام تا امروز بوقت پیری خویشتن بکفر کواهی دهم و مسلمان شوم دیکر باره و همه رنج خویش ضایع کنم و

(۱) درجایی: این

اگر کسی دیگر ترا درحادثهٔ مؤمنی حکم کنند چرا کافر شود نه ایزد تعالی خصومتی را که میان زن و شوی افتد حکم فرمود قوله عزّ و جلّ : فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ اَهْلِهِ وَحَكَماً مِنْ اَهْلِهَا ، و نه در قیمت صیدی که در حرم کشته شود بحکم دوعدل فرمود قال عزّ من قایل : يَحْكُمُ بِهِ ذَوَىْ عَدْلٍ مِنْكُمْ ، وبعد از آن بحکم حکمین رضانددادم و شما مرا بستم بدان آوردید و آنچه ایشان کردند معلوم گشت که غدر و تلبیس بود اگر من خود بدین رضا دادمی چرا کافر گشتمی و مانند این حجّتها آورد تا هزار و پانصد مرد برجعت باز آمدند و توبه کردند و دیگران بدان اعتقاد بد خویش اصرار نمودند و بنهروان لشکرگاه ساختند و اعتقاد کردند که بنده بگناه صغیره و کبیره کافر شود و هر مسلمانی را که یافتندی زن و مرد و خرد و بزرگ بکشتندی و علی رضی الله عنه احتمال می کرد و هرروز ایشان را پند میداد و سود نمی داشت تاروزی اورا خبر دادند که دو تن با دوزن و دو خر بدیشان برگذشتند ایشان را بگرفتند و از مذهب ایشان پرسیدند یکی گفت او ترساست و این زن اوست او را و زن او را بگذاشتند تابرفت و تعرّض نکردند و آن دیگر را گفت مسلمانم بکشتند و زن اورانیز بکشتند وفرزند که آن زن داشت درشکم هم هلاك کردند ، چون آن خبر بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید گفت در این کار نشاید توقّف کردن ، بر نشست و روی بحرب ایشان نهاد ایشان را بخدای تعالی و بدین و شریعت چنانکه شرطست ، اجابت نکردند بلکه تمرّد زیادت نموند و بحرب ابتدا کردند تا آن جنك کرده شد و ایشان را بکشتند و صاحِبُ الثَّدْيَه که پیغامبر صلواة الله علیه علی را گفته بود نشان او نیفتد پس از آنکه بسیار بجستند و آن قصّه معروفست ، و این مذهب از آنگاه باز در میان خلق پیدا آمد و ایشان علی را وهرکس را که پس ازاو بوده است منکرند وبهمهٔ روزگارها طایفهٔ از ایشان بوده اند ، درمیان ایشان فصحا وخطبا و مبارزان عظیم خاسته اند چون نافِع اَزْرَق و قَطَرِي بن الْفَجاءَة التَّمِيمِي و ضَحَّاك بن قَيْس ومانندایشان وایشان پانزده فرقت باشند :

١ ـ اَلْاَزْرَقِيَّه: اصحاب نافِع بن اَزْرَق،

٢ ـ اَلنَّجدات: اصحاب نَجْدَة بن عامِرِ الحَنَفي،

٣ ـ اَلعَجارِدَه: اصحاب عَبْدُالكريم [بن] عَجْرَد،

٤ ـ الخازِمِيّه: اصحاب شُعَيب بن خازِم،

٥ ـ الثَّعالِبَه: اصحاب ثَعْلَبَة بن عامِر،

٦ ـ الجَرُوديّه: اصحاب عبدالله بن جَرود،

٧ ـ الصُّفْرِيَّه: اصحاب زِياد [بن] الاَصْفَر،

٨ ـ الاِباضِيَّه: اصحاب عبدالله بن اِباض،

٩ ـ الحَفْصِيّه: اصحاب حَفْص بن المِقْدام،

١٠ ـ البَيْهَسِيّه: اصحاب ابی بَيْهَس بن هَيْصَم،

١١ ـ اليَزيدِيّه: اصحاب يَزيد بن اُنَيْسَه،

١٢ ـ الشَّمْراخِيّه: اصحاب عَبدالله بن شَمْراخ،

١٣ ـ الفَضْلِيّه: اصحاب فَضْل بن عبدالله،

١٤ ـ الضَّحّاكِيّه: اصحاب ضَحّاك بن قَيْس،

١٥ ـ البِدَعِيَّه: اصحاب يحيي بن اَصْرَم، وبرخويشتن تقطيع بهشت گواهی دهند.

این گروه خوارج و مذهب ایشان در اصل یکیست و هریکی را ازین قوم که یاد کردیم قضیّه و خروج عظیم بوده است وجرودیان را تهمت کنند گروهی از عوام بدانچه ایشان را عمل اضیع کنند و گویند از خشم علی‌ـمی کنیم امّا این سخن را

اصلی نیست و در بیان این مذهب سخنان بسیار در اکثر کتب واقع شده آنچه مجمل آن که بصحّت پیوسته بود مرقوم شد و اگر بتفصیل خواهند از کتاب اَحْسَنُ الکِبار طلب نمایند.

باب پنجم

درپیدا کردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند و دعویهای محال کردند ، گروهي دعوی خدائي و گروهي دعوی پیغامبری

[این باب بد بختانه در دست نیست]

حواشی بیان الادیان

ص ٤ ـ **بنی حنیفة و مسیلمة کذاب** : بنی حنیفه نام یکی از قبایل مشهور عربستانست که در قسمت یمامه ساکن بوده اند وحنیفه لقب جدّ ایشان یعنی اُثال‌بن لجیم بن صعب بن علیّ بن بکر بن وائل بن ابی حی است و **مُسیلمة بن حبیب** که در سال دهم هجرت قبل از رحلت حضرت رسول بادعای نبوّت برخاسته از این طایفه بوده وچون دریمامه قیام نموده است باین جهت قوم او اورا **رحمٰن‌الیمامه** خوانده‌اند خالدبن ولید سیف‌الله درسال یازده هجری بفرمان ابوبکر صدّیق بسرکوبی مسیلمه و بنی حنیفه بیمامه رفت و مسیلمه را کشته فتنهٔ اتباع اورا خواباند : قتل مسیلمه‌بدست غلامی حبشی **وحشی** نام در محلّی باسم **حَدِیقَةُ الرَّحمٰن** اتفاق افتاد وقصّهٔ مسیلمه و سجاح و تفصیل سرکوبی او معروفست و درجمیع تواریخ اسلامی در ذیل وقایع سال یازده هجری مندرج .

ص ٤ ـ **قصه او بجایگاه خود گفته آید** : چون باب پنجم این کتاب که در : « پیدا کردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند و دعویهای محال کردند ، گروهی دعوی خدائی وگروهی دعوی پیغامبری » بوده مفقود است این قصّه نیز در متن چاپی‌ما نیست .

ص ٥ ـ **درتاریخ مقدسی** ، مقصودکتاب البدأ والتّاریخ است تألیف‌مطهّر بن طاهر المقدّسی که بعد از ۳۷۵ فوت کرده ،

ص ٦ ، **ابوالحسن عامی** ، شفر تصوّر کرده است که غرض مؤلف بیان‌الادیان

از این کس ابو الحسن ثابت بن قرّة الحرّانی الصّابی (۲۲۱ - ۲۸۸) فیلسوف و عالم ریاضی معروف است که بواسطهٔ عدم اعتنای نسّاخ نسبت او از صابی به عامی تحریف شده و این اشتباه است و غرض صاحب بیان الادیان ابو الحسن محمّد بن یوسف عامری نیشابوری حکیم معروف است که شاگرد ابو زید احمد بن سهل بلخی (۲۳۴ - ۳۲۲) و استاد ابو علی احمد بن محمّد مسکویه (متوفی سال ٤۲۱) و از معاصرین ابو حیّان علی بن محمّد توحیدی است که در خراسان حکمت آموخته سپس بخدمت ابن العمید رسیده و در صحبت او بسال ۳٦٤ ببغداد رفته و پنج سال نیز در ری متوقف بوده و ابو علی مسکویه در این مدت در مجلس درس او حاضر می شده ولی بگفتهٔ ابو حیّان توحیدی کلمهٔ از او استفاده نکرده. ابو الحسن عامری که یاقوت اورا صاحب الفلاسفه [یا صاحب الفلسفه] نامیده شارح کتب ارسطوست و هموست مؤلف کتاب الأَبَدُ عَلَی الْأَبَد و النُّسكُ الْعَقْلی وشهرستانی اورا درعداد متأخرین فلاسفهٔ اسلام آورده. وفاتش بسال ۳۸۱ در ۲۷ شوّال ظاهراً در نیشابور (رجوع کنید بمعجم الادبا ج ۱ ص ٤۱۱ و ج ۲ ص ۸۹ و ملل و نحل شهرستانی ص ۳٤۸ و تاریخ الحکماء شهرزوری والمقابسات ابوحیّان توحیدی صفحات ٦۰ و ۱٦٥و۲۰۲و۲۰۷و ۳۰۱ - ۳۰۹)

ص ٦ ایضاً - **ابو الخیر خمار**، ابو الخیر حسن بن سوار بن بابا بهرام خَمّار نصرانی ازفلاسفه وعلمای معتبر منطق است که درربیع الاوّل ۳۳۱ دربغداد متوّلد شده و از مترجمین سریانی بعربی بوده و پس از تکمیل علوم بخوارزم رفته و در خدمت ابوالعبّاس مأمون بن محمّد خوارزمشاه داخل شده و چون خوارزم در سال ٤۰۸ بدست یمین الدّوله سلطان محمود غزنوی مفتوح گردیده ابوالخیر خمّار باعلمای دیگری که دردربار خوارزمشاه مقیم‌بودند مثل ابوعلی سینا وابوسهل‌مسیحی وابوریحان بیرونی و ابو نصر عراق بمصاحبت سلطان محمود از خوارزم بیرون آمده

وسنّ ابوالخیر در این تاریخ از صد متجاوز بوده.. سلطان محمود او را سخت محترم داشت وبروایتی پیش او بر زمین بوسه داد، ابوالخیر تا آخر عمر در غزنه پیش سلطان محمود میزیست و در همان شهر از اسب بر زمین خورده فوت کرد، وفاتش در فاصلهٔ بین ۴۰۸ و ۴۲۱ اتّفـاق افتاده (برای احوال او رجوع کنید بکتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۲۶۵ و چهار مقالهٔ عروضی ص۷۶ از چاپ لیدن وحواشی آن بقـلم استاد علاّمه آقای میرزا محمّد خان قزوینی ص ۲۴۵ ــ ۲۴۶ و طبقات‌الاطباء ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۳۲۲ والمقابسات صفحات ۱۶۰ و ۲۰۵ و غیره)، امّامقصود از این کتاب او که صاحب بیان‌الادیان از آن نقل میکند درست معلوم نشد زیرا که ابوالخیر قریب پانزده تألیف داشته که ابن‌النّدیم آنها را اسم برده ویکی از آنهـا سیرةالفیلسوف است وشاید درهمین کتاب بوده است که درآن از افلاطون‌و کتاب استیطکین ابو الخیر گفتگو می کرده و محتمل است که غرض او از فیلسوف هم همان افلاطون باشد

ص ۶ ایضاً، **استیطکین**، در میان تألیفات افلاطون کتابی باین نام نیست، گویا مقصود کتاب **فدرس** Phèdre است که موضوع آن بحث درجمال وزیبائی‌است وکلمهٔ استیطکین که شفر آنرا چنین طبع کرده بایستی تحریف استیطکس Aisthêtikos یونانی باشد که Esthétique در السنهٔ اروپائی از آن اشتقاق یافته که بمعنی جمال شناسی و درك جمال است.

ص ۸ ایضاً، **آراءالهند**، مقصود از این کتاب همان کتاب‌الهند ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی خوارزمی (۳۶۲ـ۴۴۰) است که آنرا **تحقیق ما للهندمن مقوله، مقبولة فی‌العقل او مرذولة**» نامیده اند.

ساخائو مستشرق معروف متن عربی این کتاب را در سال ۱۸۸۷ میلادی طبع وبانگلیسی نیز آنرا در ۱۸۸۸ ترجمه نموده است.

اسم این کتاب گویا همان آراءالهند است و آنرا باختصار کتاب الهند نیز میگویند و عبارت مفصّل فوق ظاهراً بیتی است از ارجوزه‌اي در تعریف و تشخیص موضوع کتاب ابو ریحان.

ص ۸ ایضاً ، **پاتَنْجِل** نام کتابیست از هندوان که در دستست ، فقراتی که ابوالمعالی از آن کتاب بطریق اقتباس از آراءالهند ابو ریحان نقل کرده در صفحات ۱۳ـ۱٤ آراءالهند مندرجست و ابو ریحان این کتاب را از سانسکریت بعربی ترجمه کرده بوده است .

ص۸ ایضاً، مقصود از **گیتا** کتاب بَگْوَدْ گیتا Bhagavadgîta و از بَهارت کتاب مَهابَرَت Mahâbhârata و از سانْک کتاب شانکیا Samkhya از کتب حکمتی و الهي هنود است و **باسدیو** یعني Vâsudeva و **اَرْجُنْ** یعنی Arjuna نام کتابی نیست چنانکه ابو المعالي تصوّر کرده بلکه نام دو متکلّمی است که در کتاب بغود گیتا که جزئی است از مهابرت بایکدیگر مکالمه میکنند و این عین عبارت ابو ریحان است در کتاب الهند صفحهٔ ١٤ : « وفی کتاب گیتا و هو جزؤ من کتاب بهارث فیماجری بین باسدیو و بین ارجن . . الخ »

ص ۹ ، **اسفر** ، در آراء الهند این کلمه ایشْفَرَ طبع شده و مقصود از آن îsvara است و عین عبارت ابوریحان (صفحهٔ ۱۵) این است : « و یسمّونه [ای الخواص] ایشفر ای المستغنی الجواد الذی یعطی ولا یؤخذ ».

ص ۱۰ ، **ابو عیسی وراق و کتاب او** ، غرض از این کتاب همان کتاب المقالات است که از مشهور ترین کتب مسلمین در معرفت ملل و نحل بوده و مؤلف آن یعنی ابو عیسی محمّدبن هارون ورّاق استاد ابو الحسین احمد بن یحیی الرّاوندی مشهوردرنیمهٔ اوّل قرن سوّم هجری میزیسته ودرسال ۲٤۷ فوت کرده‌است.

از تألیفات نفیسهٔ ابوعیسی ورّاق که آنهارا بطرفداری از عقاید مانویّه وشیعه و معتزله نوشته بوده امروز اثر تمـامی باقی نیست ولی منقولاتی از آنهـا در طیّ مؤلّفات دیگران بجا مانده از آنجمله مسعودی و ابوالحسن اشعری و ابوریحان‌بیرونی و سیّد مرتضی و شهرستانی و عبد القاهر بغدادی و ابن ابی الحدید در تألیفات خود از آنهاچندین فقره نقل کرده‌اند واین نویسندهٔ اخیر درشرح نهج البلاغه مکرّر فقراتی از کتاب المقالات ابوعیسی را اقتباس نموده و یکی دو فقرهٔ آن راجع بمذاهب عرب در ایّام جاهلیّت است که اگرچه بنقل آنها از کتاب المقالات ورّاق تصریح نکرده ولی چون تقریباً عین همین مطالبی است که ابوالمعالی دربیان الادیان صراحةً وجود آنها را در کتاب ابوعیسی ورّاق ذکر میکند و ابن ابی الحـدید نیز آن کتاب را در دست داشته در منقول بودن آنها ازکتاب المقالات ورّاق شکّی باقی نمی ماند چنانکه در ذیل بیاید.

ص ۱۱ **مذهب تعطیل**، ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱ ص۳۹) میگوید:عرب چندین صنف بودند و ازیشان بعضی مُعَطِّله‌بودند وبعضی غیر مُعَطِّله، و از معطّله جماعتی خـالق و رستاخیز و برگشت را انکار میکردند وقرآن عزیز در حـقّ ایشان میگوید : ماهی الّا حیاتنا الدّنیا . . . الی آخرالآیه، طبیعت را خالق و دهر را مهلك خود می پنداشتند، بعضی دیگر بوجود خالق سبحانه اعتراف کرده اند ولی منکر رستاخیز بوده و در حقّ ایشان فرموده است : قال من یحیی العظام و هی رمیم. گروهی دیگر بخالق و نوعی از برگشت اقرار داشته ولی انبیا را منکر بوده وعبـادت اصنام میکرده اند و ایشان را در آخرت نزد خداوند شفیع خود میدانستند و جهت‌آنها باجـرای آداب حج و هدی و قربانی می پرداختند و بحلال و حـرام معتقد بودند و اکثریت عرب را این عقیده بود و در حقّ ایشان آمده است که : وقالوا ماهذاالرّسول یأکل الطّعام و یمشی فی‌الاسواق . یکی از شعرای این طایفه در مرثیهٔ کشته شدگـان بدر این قطعه را گفته و منکر رستاخیز شده است :

فَمَاذَا بِالْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ | مِنَ الْفِتْيَانِ وَالْقَوْمِ الْكِرَامِ
وَمَاذَا بِالْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ | مِنَ الشِّيزَى تَكَلَّلُ بِالسَّنَامِ
اَيُخْبِرُنَا ابْنُ كَبْشَةِ اَنْ سَنَحْيَا | وَكَيْفَ حَيَاةُ اَصْدَاءٍ وَهَامِ
اِذَا مَا الرَّأْسُ زَالَ بِمَنْكِبَيْهِ | فَقَدْ شَبِعَ الأَنِيسُ مِنَ الطَّعَامِ
اَيَقْتُلُنِي اِذَا مَا كُنْتُ حَيًّا | وَيُحْيِينِي اذا رَمَّتْ عِظَامِي

و از این قطعه بیت سوّم همان است که آنرا ابو المعالی با اندکی اختلاف در کتاب خود آورده، بعد ابن ابی‌الحدید شرحی در سایر عقاید دینی عرب جاهلیّت و اسامی بتهای هر طایفه و قبیله ذکر کرده که خلاصهٔ آن در بیان الادیان مذکور است و اتّحاد مضمون و ترتیب و تشابه عبارتی آنها دلیل نقل هر دو از کتاب المقالات ورّاق است (درباب معنی اصداء و هام رجوع کنید بشرح نهج البلاغه ج ٤ ص ٤٣٧)

ص ١١ ایضاً، اَبُنَیَّ زَوَّدنی.. الخ، این قطعه را هم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ٤ ص ٤٣٧) نقل کرده و در این موضع از شرح نهج البلاغه نیز شرح مبسوطی از معتقدات عرب جاهلیّت مذکور است.

ص ١١ ایضاً، تُبَّع بن کُلَیکَرِب، معروف به تُبَّع الاصغر یا تُبَّع الاخیر از ملوك افسانه ای یمن است و حکایت او و پدرش را طبری در سلطنت قباد نقل کرده و ابن الاثیر بر نقل او اعتراضات تاریخی صحیح نموده. قطعهٔ او را شیخ صدوق در کمال‌الدّین صفحهٔ ١٠١ آورده‌است ودر آنجا یك بیت نیز اضافه دارد که این‌است:

وَكُنْتُ عَذَاباً عَلَى الْمُشْرِكِينَ اَسْقِيهِمُ كَأْسَ حَتْفٍ وَغَمّْ

ص ١١ ایضاً، اَبو قَیس صَرْمة، نام پدر اورا آنس وقَیس هردو نوشته‌اند و او از طایفهٔ بنی نجّار و از قبیلهٔ خزرج بوده و در اواخر عمر از پرستش بت دست برداشته ورهبانیّت اختیار کرده و نصرانی شده وچون اسلام پدید آمده در پیری باین

مذهب گرویده و ابن عبّاس معروف پیش او میرفته و ازاو روایت میکرده، ابوقیس شعر زیاد نیز داشته است (تاج العروس مادهٔ ص رم) واسد الغابه ج ۳ ص ۱۸ وحواشی شفر ص ۱۵۳ و کمال الدّین شیخ صدوق ص ۱۰۱ــ۱۰۲ و سایر کتب تواریخ و اخبار).

ص ۱۲، **خالدبن سنان**، رجوع کنید بابن الأثیر ج ۱ و اسد الغابه ج ۲ ص ۹۲،

ایضاً، **زید بن عمرو بن نفیل**، رجوع کنید بکمال الدّین ص ۱۱۵-۱۱۶ و منافب ابن شهر آشوب ص۹ و سایر کتب اخبار و تواریخ.

ایضاً، **عامربن الظرب العدوانی**، نام یکی از فصحای دورهٔ جاهلیّت است که بیانات حکیمانهٔ او معروف بوده و بهمین جهت اورا حکیم میخوانده اند. این شخص قبل از ظهور اسلام فوت کرده و پسر او اسلام آورده و باخلیفهٔ ثانی معاصر بوده (البیان و التّبیین ج ۲ ص ۳۷ و ۱۰۵ و ج ۳ ص ۱۴۸).

ابضاً، **عمرو بن یزید الکلبی**، درست معلوم نشد مقصود کیست؟

ص ۱۳، **العنانیه**، شهرستانی ایشان را به **عنان بن داود** رأس الجالوت منسوب میداند (برای عقاید ایشان رجوع کنید بملل ونحل شهرستانی ص ۱۶۷)

ص ۱۴، **تورية الثمانين**، گویا مقصود آن ترجمه ایست از تورية که در عهد بطلمیوس دوّم (۲۸۵ــ۲۴۷ ق.م) بدست ۷۲ نفر از مترجمین از عبری بیونانی بعمل آمد و این ترجمه را ترجمهٔ هفتاد نفری (Septante) میگویند و بااینکه مترجمین هفتادو دو نفر بوده اند بعدد تمام هفتاد از ایشان نام می برند و ثمانین در این مورد شاید بنظر اضافهبودن عدد مترجمین بر هفتاد است.

ص ۱۵، **الملکائیهوترتیبایشان در دین و حرب**، مقصود از ملکائیّه آن عیدّه عیسویانند که بعقاید رسمی کلیسای قسطنطنیّه گرویده بودند و در ممالك اسلامی میزیستند و لقب ایشان هم از ملك که بمعنی شاه است اشتقاق یافته و چون بعلّت

اتّحاد مذهب بعیسویان روم شرقی تمایل قلبی داشتند مسلمین بنظر سوء ظنّ در ایشان می نگریستند وکلمات بطریق و طرنکار و فسطیار و قومس و عسطرتج تحریف لغات یونانی ذیل است: بطریق Patrichios، طرنکار Dronggarios، فسطیار Bestiaris، قومس Komes، عسطرتج Strategos، و زاوج از چاوش ترکی مشتق شده (حواشی شفر ص ۱۵۷)

ص ۱۸ ، **مردی بیامد متکلم** ، گویا مقصود **یزدان بخت** از رؤسای مانویه است که مأمون اورا برای مناظره ببغداد آورده بود (الفهرست ص ۲۲۸)

ص ۲۰ ، **بوزید حکیم** ، مقصود **ابوزید احمد بن سهل بلخی** (۲۳۴ـ۳۲۲) حکیم و دانشمند مشهور مؤلّف کتاب صورالاقالیم است که در علوم اوائل و فلسفه و تاریخ کتب عدیده داشته و اورا جاحظ خراسان می گفته اند (برای احوال او رجوع کنید به الفهرست ص ۱۳۸ و معجم الادبا ج ۱ ص ۱۴۱ـ۱۵۲)

ص ۲۱ ، **ادانی** ، اسم این شخص در الفهرست (ص۳۱۸) **ارانی** طبع شده

ص ۲۱ ایضاً ، **ابوالحسن نویزی** ، معلوم نشد کیست ؟

ص ۲۱ ایضاً ، **زندیق** ، اشتقاق زندیق از زَنْدك و دانستن زندك نام شخصی از اشتباهات است زندیق چنانکه محققین جدید روشن ساخته اند از کلمهٔ صدّیق آرامی مشتق است که نام یك طبقه از متدیّنین بآئین مانی بوده و در ابتدا زندیق و مانوی یك معنی داشته است .

ص ۲۱ ایضاً ، **مُعَطِّله** ، لقبی که اهل سنّت مخصوصاً اشاعره بفرقی که از خداوند نفی اسماء و صفات میکرده اند داده و باطنیّه بیشتر باین اسم خوانده میشدند (منهاج السّنة ج ۱ ص ۲۴۱).

ص ۲۴ ، **شیعه دراصول مذهب بامعتزله برابرند** ، رجوع کنید بکتاب خاندان نوبختی تألیف نگارندهٔ این سطور صفحات ۷۳ـ۷۵ و ۲۴۱

ص ٣٤ ببعد، برای احوال فرق مختلفهٔ شیعه و مختصری از عقاید و احوال پیشوایان و مؤسسین آن فرق رجوع کنید بخاتمهٔ کتاب خاندان نوبختی و منابعی که در آنجا بدست داده شده.

ص ٣٤ ، **یحیی بن زید** ، در سال ١٢٥ در ولایت جوزجانان بدست سالم بن احوز سردار نصر بن سیّار حاکم خراسان بقتل رسید و مصلوب شد و جسد او تازمان ظهور ابو مسلم خراسانی برچوبهٔ دار بود و بفرمان ابو مسلم آنرا پائین آورده دفن کردند، ارغویه یا ارغوی دهی بوده است از توابع جوز جانان در یازده فرسنگی طالقان برسر راه مروالرّوذ (نزهة القلوب ص ١٧٩ و عمدة الطّالب ص ٢٤٩)

ص ٤١ ، **سید مرتضی** ، مقصود سیّد اجلّ عَلَمَ الْهُدی شریف ابو القاسم علیّ بن حسین مرتضی (٣٥٥ ـ ٤٣٦) است و کتاب اَلْمُقْنِع او ازمشهورترین کتب امامیّه درباب مسئلهٔ غیبت است

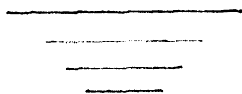
ص ٤٨ ، برای قصّهٔ ذو الثّدیه رجوع کنید بشرح نهج البلاغه ج ١ ص ٢٠٢ـ٢٠٥

ص ٤٨ ایضاً ، راجع باحوال خطبای خوارج رجوع شود بکتاب البیان والتبیین جاحظ ج ٣ ص ١٣٤ـ١٣٥ از طبع مصر سال ١٣٣٢ و احوال نافع و قطری و ضحّاك در غالب کتب تواریخ وادب مذکور است.

ص ٥٠ **احسن الکبار** ، شفر این کتاب را همان احسن الکبار في معرفة الائمّة الاطهار تألیف محمّد بن ابی زید بن عربشاه ورامینی میداند که دو نسخه از آن در کتابخانهٔ دولتی پطرزبورگ بوده است که از غارت کتابخانهٔ اردبیل نصیب عساکر روس شده بوده (رجوع کنید بحواشی شفر ص ١٨٩).

نگارنده نه ازاین کتاب ونه ازمؤلف آن اطّلاعی نتوانست بدست بیاورد ولی از شرحی که مؤلف کتاب کشف الحجب والاستار (ص ٢٦) ازمقدّمهٔ آن نقل میکند چنین بنظر میرسد که احسن الکبار محمّد بن ابی زید از زمان ابوالمعالی خیلی متأخرتر

است و عجیب نیز می نماید که کتابی فارسی بنام احسن الکبار قبل از بیان الادیان تألیف شده باشد و کسی بآن اشاره نکنند و ذکری و نقلی از آن در کتب شیعه مثل فهرست طوسی و مناقب ابن شهر آشوب نباشد و کسی مؤلف آنرا نشناسد بعلاوه شکل اسم کتاب یعنی : احسن الکبار فی معرفة ائمّة الاطهار که نام کتاب محمّد بن ابی زید ورامینی است نیز می نمایاند که این کتاب نباید از کتب قرن چهارم وپنجم هجری باشد بعلاوه مطلبی که ابو المعالی بوجود آن در احسن الکبار اشاره میکند مذهب خوارج است وآن چندان ارتباطی باشرح حال ائمّهٔ اطهار ندارد . شاید کتاب احسن الکبار که ابو المعالی بآن حواله میدهد از مؤلفات عربی باشد که درباب ملل و نحل دیگران آنرا قبل از او تألیف کرده باشند .



فهرست اعلام تاریخی وجغرافیائی (1)

(1) اعداد این فهرست از ۱ تا ۵۰ راجع بمتن وبقیه راجع بحواشی است.

فهرست اسامی کتب

کتب خانہ

جامعۂ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات، نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲- اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور اڈیٹرز

۳- طلبائے ایم۔ اے، ال ال بی، و تحقیقاتی جماعتوں سے ترجمہ شدہ دو کتابیں بی۔ اے اور تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں ایک ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض سے ایک کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ان کی قیمت کی ذمہ داری ... پر ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہیں لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہیں کی جا سکینگی۔ فقط